



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب محمد بن دعاء منیع محمد خان قاجار

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۹۸۵



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۸۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم
نوله نور محمد علی محمد زور
بیت مقتدر اول
محمدنا بیایب شوری
بسم الله الرحمن الرحيم

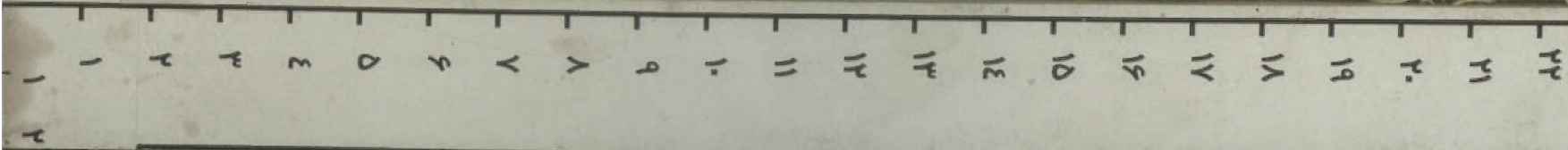
نوله نور محمد علی محمد زور
نوبت ششم
محمدنا بیایب شوری
نوله نور محمد علی محمد زور
نوبت ششم
محمدنا بیایب شوری

بسم الله الرحمن الرحيم
نوله نور محمد علی محمد زور
بیت مقتدر اول
محمدنا بیایب شوری
نوله نور محمد علی محمد زور
نوبت ششم
محمدنا بیایب شوری

نوله نور محمد علی محمد زور
نوبت ششم
محمدنا بیایب شوری
نوله نور محمد علی محمد زور
نوبت ششم
محمدنا بیایب شوری

بسم الله الرحمن الرحيم
نوله نور محمد علی محمد زور
بیت مقتدر اول
محمدنا بیایب شوری
نوله نور محمد علی محمد زور
نوبت ششم
محمدنا بیایب شوری

۱۶۹۸۵
۲۸۱۵



اعظام و افتاح دعای شریف سیفی و اصل دعای شریف اختتام آن از قرآن

جناب مستطاب علین باب شہید ثالث قدس سرہ بخلاص

خود را قوی فرموده بودند زیارت جناب ختمی تاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا

رحمت بر تو باد ای فرستاده خدا سلام بر تو باد ای

آمِينَ اللَّهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامُ

اهن خدا رحمت بر تو باد ای دوست خدا رحمت

عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَمِيعِ

برتو باد ای مرکز دده خدا سلام و رحمت بر تو باد و بر همه

أَلَا نُنَادِيكَ يَا مَلَكُ الْغَمَامِ
أَلَا نُنَادِيكَ يَا حَلِيمٍ
أَلَا نُنَادِيكَ يَا دَاحِيَ الْأُولَىٰ
أَلَا نُنَادِيكَ يَا ذَا الْمَنَّةِ أَلَا تَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ عَظِيمٍ
أَلَا تُنَادِي بِحَمْدِكَ فِي الْعَشِيِّ وَالْإشْرَاقِ
أَلَا تَدْعُو لَمْثَلِكُمْ هَاهُنَا آلَمًا تَارِكًا
أَلَا تُبَدِّلُ السَّاعَاتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَكُونَنَّ لِلْمُلْكِ الْقَادِرِ
أَلَا تَبْلُغُ الْحَبَشَ أَلَا تُبْرِقُ
أَلَا تُجِيبُ الْمُضِلَّ إِذْ يُضِلُّهُ لَا تَجِدُ لَهُ إِجَابَةً
أَلَا يُغْنِي عَنْكَ الْجِبَالُ إِذَا تَوَلَّى سَهْلاً فَإِنَّ مَصِيرَهُ إِلَى اللَّهِ

سمران و فرستادگان و رحمت خدای و برکات او

نزار حبيب امين السلام عليك يا امير المؤمنين

ج. دوسرا برتھ ماد ای بزرگ کروید کان

السلام عليك فاستدأوا صبيح السلام عليك يا ام

السلام علیک یا سید و

ریمت برتوباد اسی آفای جای سیمان ریمت برتوباد

الغارِ قَيْنِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا وَحْيَ الْمُسْلِمِينَ

رحمت بر تو باد

الى اخذها والى الكاهن وورثها

بسم الله الرحمن الرحيم

عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ

بر تو باد ای حجت خدای بر همه عالمین
وَعَلَى مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
و بر هر که پیروی کرد ترا از کویندگان و رحمت خدای و برکات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طمطم

بسم
رَبِّ آذِخْنِي فِي حُجَّةٍ بَحْرٍ أَحَدٍ بِتَيْكَ وَطَمَطَمِمْ

پروردگار من در آذین در میان دریای کیت فی خود و
وَحْدَانِيَّتِكَ وَقُوَّتِي بِقُوَّةِ سَطْوَةِ سُلْطَانِ

یکمانی خود و قوی گردان مرا بتوانائی سطوت سلطنت
فَرِّدَانِيَّتِكَ حَتَّى أَخْرَجَ إِلَى فِضَاءٍ سَعَةٍ وَحَمِيَّتِكَ

یکمانی خود تا پرورن آیم بوی فضای وسیع رحمت تو
وَفِي وَجْهِهِ لِمَعَاتُ بَرِّ وَالْقُرْبِ مِنْ ثَأْنِ رَحْمَتِكَ

و باشد در آکمن و خشنده کیمای برقی نزدیکی از نشانیهای حمایت
مُهَيِّبًا بِهَيْبَتِكَ عَزِيزًا بِعِزِّكَ مُجَبَّلًا

با هیبت چشم بهیبت تو از مجند چشم بهنایت تو معظم
مُكْرَمًا بِتَعْلِيمِكَ وَتَرْكِكَ وَتَرْكِكَ وَتَرْكِكَ

و تکریم باشم با موعظت تو و پاک گردانیدن تو و پوشش مرا
خلع

خَلَعَ الْعِزَّةَ وَالْقَبُولِ وَسَهْلًا مَنَافِعُ الْوَصْلَةِ

خلعهای ارجمندی و قبول و آسان کن برای من از بهای رسیدن
وَالْوُصُولِ وَتَوَجَّحْنِي بِسَاحِ الْكَرَامَةِ وَالْوَقَارِ

و وصول را و توجاه گردان مرا با سفر بزرگی و وقار
وَالْفِ بَلَنِي وَبَهْرَاجَتِكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَدَارِ

و الفت در میان من و بهمان دوستان خود در خانه فانی و خانه باقی
وَارْزُقْنِي مِنْ نَوْرِ سَمِيكَ بِنَوْرِ سَمِيكَ هَبْنِي

و روزی کن مرا از روشنی نام خود پرورششانی نام خود بهیبتی
وَسَطْوَةً حَتَّى تَنْقَادَ لِي الْقُلُوبُ وَالْأَرْوَاحُ

و سطوتی که مطیع گردد مرا دلها و جانها
وَتَخَضَّعَ لَدَيَّ النَّفُوسُ وَالْأَشْبَاحُ يَا مَنْ

و فروتن آید نزد انفسها و شهباء ایمان
ذَلِكَ لَهُ رِقَابُ الْجَبَابِرَةِ وَخَضَعْتَ لَدَيْهِ

خوار شده برای او شهباء متکبران و فروتن گردیده نزد او
أَعْنَاقًا وَلَا كَاسِرَةً لَا مَلْجَأَ وَلَا مُنْجَى مِنْكَ

گردانهای سدر کشان غیت امید کای غیت نهایی از تو
إِلَّا إِلَهَكَ وَلَا إِغَانَةَ إِلَّا بِكَ وَلَا إِلَهَ كَأَنَّكَ

که برتری تو و غیت یاری که برتر و غیت کای تو

اِلَّا عَلَيْكَ اَذِمْ عَنِّي كِبَالَ الْحَاسِدِينَ وَظُلُمَاتِ
 کمر تنه ^{دفع کن ازین کمر خودان} و تار یکبای
 شَرِّ الْمُغَانِدِينَ وَاحْمِنِي حَتَّى تُسَرِّدَ قَائِلَ عِزَّتِكَ ^{جای و مکان}
 بدی بدخاندان را و کجاها مرا زیر سهر اوردی عزت خویش
 يَا اَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ وَيَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اَبْدُ
 ای کرم کننده ترین کرم کننده گان و ای رحم کننده ترین رحم کننده گان قوی را
 ظَاهِرِي وَبَاطِنِي يَحْصِلْ مَرَاضِيكَ وَتَوَرَّقْنِي
 ظاهر مرا و باطن مرا بیا فتن خوشنودیهای خود و روشن ساز مرا
 وَبَسِّرْنِي بِالْاَقْلَاعِ عَلَى مَنَاجِحِ مَسَاعِيكَ
 و بستر مرا آگاهی بر راههای کوششهای خود
 اِلٰهِي كَيْفَ اَصْدُرُ عَنْ بَابِكَ نَجْبَةً مِنْكَ وَقَدْ
 معبود من چگونه بگردم از در تو بنجبتی از تو و حال آنکه
 وَرَدْتُ عَلَى ثِقَةٍ بِكَ وَكَيْفَ تُوَلِّسْنِي مِنْ
 وارد شده ام بر تو تو بر و چگونه بایستی کنی مرا از
 عَطَائِكَ وَقَدْ اَمَرْتَنِي بِدُعَائِكَ وَهَلَا اَنَا ذَا مُقْبِلٍ
 بخششهای خود و حال آنکه امر فرموده مرا بخواند خود و اینکه من روی آورده
 عَلَيْكَ مُلْتَجِي اِلَيْكَ بِاَعْدَائِي وَبَيْنَ اَعْدَائِي
 بجز ای کهنه دام گیری تو دور گردان میان من و میان دشمنان من

كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَخُطَفَ
 چنانچه دور گردانیده میان مشرق و مغرب و برای
 اَبْصَارَهُمْ عَنِّي بِنُورِ قَدْسِكَ وَجَلَالِ
 و دیدهای ایشان را از من بپیر باری خود و بزرگی
 بِجَدِّكَ اِنَّكَ اَنْتَ اللهُ الْمُعْطَى جَلَالُكَ لَيْلِ النِّعَمِ
 بزرگی خود زیرا که توئی خدا می عطی کننده نعمتهای بزرگ
 الْمُكْرَمَةِ لِمَنْ نَاجَاكَ بِلَطَائِفِ رَحْمَتِكَ
 کمره برای کسی که راز خود را بگوید لطیفی هر بابی
 يَا حَيُّ يَا قَبُومُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاَكْرَامِ بِرَحْمَتِكَ
 ای زنده ای پاینده ای صاحب بزرگی و کرامت لطیف
 يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 ای رحم کننده ترین رحم کننده گان و درود خدای بر محمد و آل او
 دُعَايُ قَامُوسٍ حَمْدُ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَامُوسٍ

اِلٰهِي قَدْ تَلَا طَبْتَ اَمْوَاجُ قَامُوسٍ قَدْ رَتَبْتَ
 خدای من تحقیق تلاطم است موجهای دریا می توانستی تو
 فَظَهَرْتَ فِي كُلِّ مَقْدُورٍ اَنَا وَرُدَّةٌ عَجَبِيَّةٌ
 پس بدست در همه مقدر گردیده شده نشانی توانائی عجیبه

قَامُوسٍ
 معنی
 دیکشنری

غَرِيبَةً لَا تَبْلُغُ كُنْهَها عَقُولُ الْعُقَلَاءِ
غریب که نرسد کنت آنرا خردمندان
وَفَهُومُ الْعُلَمَاءِ وَأَوْهَامُ الْحُكَمَاءِ فِكْرُ
وفهمای دانشندان و وهمهای حکیمان پس بر
شَيْءٍ فِي قَبْضَةٍ قَدْ رَتِكَ اسِيرٌ وَإِنْ ذَلِكَ عَلَيْهِ
چیزی در مشت توانایی تو اسیر است و بدرستی که این بر تو
سَهْلٌ بِسِيرٍ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْإِلَهِ
سهل و آسان است و تو بر هر چیزی توانایی و حاجت
جَدِيرٌ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يَا اسْتَلْكَ
مزدواری ای سخت قوت ای صاحب گرفت سخت میزبان
مَدَدًا مِنْ قُوَّتِكَ وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا مِنْ قُدْرَتِكَ
مددی از قوت تو و میخواهم از تو مددی از توانایی تو
وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا مِنْ حِكْمَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا
و میخواهم از تو مددی از حکمت تو و میخواهم از تو مددی
مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا مِنْ سَطَوَاتِكَ
از رحمت باغی تو و میخواهم از تو مددی از سطوت تو
وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا مِنْ عَظَمَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا
و میخواهم از تو مددی از بزرگی تو و میخواهم از تو مددی

من بجزد

مِنْ جَبَرُوتِكَ وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا مِنْ عِزَّتِكَ
از جبروت تو و میخواهم از تو مددی از غلبه تو
وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا مِنْ قَهْرِكَ وَأَسْأَلُكَ
و میخواهم از تو مددی از قهر تو و میخواهم از تو
مَدَدًا مِنْ سُلْطَانِكَ وَأَسْأَلُكَ مَدَدًا يَا اللَّهُ
مددی از تسلط تو و میخواهم از تو مددی ای خدا
يَا مُرْتَبَهُ يَا اللَّهَ يَا بَكُوبِدُ وَدَهْ مَرْتَبَهُ بَكُوبِدُ يَا حَيُّ
ای مرتبه ای خدا ای زنده
يَا قَبُومُ لِيَسْخِرْ كُلَّ مُتَمَرِّدٍ وَتَلْبِيقِ كُلِّ صَعْبٍ
ای پاینده برای رام هر نافرمان کننده و نرم شدن هر سختی
وَأَذِلَّ لِ كُلِّ مَبِيعٍ وَتَحْوِ كُلَّ خَصِمٍ وَقَهْرِ
و خوار شدن هر منع کننده و سائیدن هر دشمنی و غلبه بر
كُلِّ عَدُوٍّ وَأَزْهَأْ كُلَّ مُنَافِقٍ ذِي شِقَا
بر بدخواهی و بر طرف شدن هر دورویی با خفا گفت
مِنْ الْأَنْسِ وَالْجِنِّ وَالْهَوَامِّ فَلَا يَبْقَى شَيْءٌ
از آدمیان و جنیان و حشرات که باقی نماند چیزی
مِنْ الْمَكُونَاتِ إِلَّا وَلِيَّتْكَ يَبْدَعُ عَرْشَكَ
از موجودات که نرم شده اند در دست من جیفت

مِنْكَ
از تو

وَكثُرَتْ لِي شِدَّةُ شَكِيمَتِهِ وَفَرَطُ عُتُوِّهِ وَتَقَرُّ
و شکسته باشد برای من سختی سرکشی نفس او و بسیار از حد در گذشتن و بی خودی
يَعَزُّنَكَ يَا عَزِيزُ يَا عَزِيزُ يَا مَعِزُّ يَا مُدِّ وَرَكِ
بغیر از ای غلب ای غلب ای غلب ای غلب ای غلب ای غلب ای غلب ای غلب
يَا مُقَدِّمُ يَا مُؤَخِّرُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْفِهِ
ای پیش دارنده ای پس اندازنده و درود فرستاده خدا بر بهترین خلق او
مِنَّا جَانِبًا مُحَمَّدٌ وَإِلَيْهِ الظَّاهِرِينَ مَسْتُوبُ بِشَاقِ الْأَنْفَارِ
محمد و آل او پاکان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا إِلَهِي وَإِلَهَ جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ مِنَ الْمَعْقُولَاتِ
ای معبود من و معبود همه آفریدگان از آنچه بدیده و حس شده
وَالْمَحْسُوسَاتِ يَا وَاهِبَ النَّفُوسِ وَالْعُقُولِ
و مجسمه سرور آید ای عطا کننده نفسها و عقولها
و مُخْتَرِعَ مَا هَبَّتِ الْأَرْكَانُ وَالْأَصُولِ
و ایجاد فرماینده مایه و حقیقت پایه ها و ریشه ها

يَا وَاجِبَ الْوُجُودِ يَا فَائِضَ الْخَيْرِ وَالْجُودِ يَا
ای واجب الوجود ای دهنده نیکی و بخشش و ای

فَاعِلَ الْقُلُوبِ وَالْأَرْوَاحِ وَيَا جَاعِلَ الصُّورِ
آوردنده دلها و جانها و ای قرار دهنده صورتها
وَالْأَشْبَاحِ وَيَا نُورَ الْأَنْوَارِ وَيَا مُدِّ وَرَكِ
و تنه و ای روشنی روشنیا و ای گرداننده هر
دَوَّارٍ أَنْتَ الْأَوَّلُ الَّذِي لَا أَوَّلَ قَبْلَكَ شَيْءٌ
گرداننده تویی اول آن اولی که نیست اولی پیش از تو چیزی
وَأَنْتَ الْآخِرُ الَّذِي لَا آخِرَ بَعْدَكَ شَيْءٌ
و تری آخری که نیست آخری پس از تو چیزی

أَلَمْ تَلِكْهُ غَاجِرُونَ عَنْ دَرْكِ جَلَالِ صِفَاتِكَ
همه فرشتگان نماندند از دریافت بزرگی صفات تو
وَالنَّاسُ قَاصِرُونَ عَنْ مَعْرِفَةِ كَمَالِ ذَاتِكَ
و همه آدمیان نارسانیدند از شناخت تمام ذات تو
اللَّهُمَّ خَلِّصْنَا عَنِ الْعِلَاقِ الدُّنْيَا
ای خدا ایاه دنیای ده ما را از سبدهای

الْجَسْمَانِيَّةِ وَنَجِّنَا عَنِ الْعَوَاقِبِ الرَّدِّيَّةِ
جسمانی و نجات ده ما را از عاقبت های دنی

الظُّلُمِ النَّبَةِ أَرْسِلْ عَلَيْنَا حِنَا سُورِقِ
تاریکی نیرنگی بفرست بر جانهای ما رخنه کن

جانهای ما را

أَتَوَارِكَ وَأَفِضْ عَلَى نَفْسِنَا بَوَارِ وَأَثَارِكَ
روشنیهای خود را و بریز بر شمای ما بر قهای بارهای آثار
الْعَفْلُ قَطْرَةٌ مِنْ قَطَرَاتِ نَحَارِ مَلَكُوتِكَ
قطره است از قطره های دریا های پادشاهی تو
وَالنَّفْسُ سُعْلَةٌ مِنْ شُعَلَاتِ نَارِ جَبَرُوتِكَ
و نفس زبایت از زبانیهای آتش جبروت توست
ذَاتُكَ ذَاتُ قِيَاضَةٍ تَفِضُ بِهَا جَوْهَرُ رُوحَانِي
ذات تو ذاتیت بسیار بده که فیض می یابد آن جبر روحانی
لَا مُتَمَكِّنَةٌ وَلَا مُتَحَبِّزَةٌ لَا مُنْصَلَّةٌ وَلَا مُنْفَصِلَةٌ
نه در جانی تمکن است و نه از جانی متحرک نه بهم پیوسته و نه از هم جدا
مُبَرَّاتٌ غَيْرُ الْأَحْيَانِ وَالْأَبْنِ مَعْرَاتٌ عَنْ
بری است از احیان و این عاری است از
الْوَصْلِ وَالْبَيْنِ فَسُبْحَانَ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ
برستی و جدائی پس بزرگ است آنکه درک نمیکند او
الْأَبْصَارُ وَلَا تُثَمِّلُهُ الْأَفْكَارُ لَكَ الْمَجْدُ
و دیدن و مانند ی نیاید او را اندیشه تراست بزرگی
وَالشَّاءُ وَفِيكَ الْمَنْعُ وَالْعَطَاءُ وَبِكَ الْجُودُ
و ستایش و از دست باز داشتن و بخشیدن و برکت بخشایش
والبقا

وَالْبَقَاءُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ
و باقی بودن پس بزرگ است آنکه در دست او است پادشاهی
كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تَرْجِعُونَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
همه چیز و بسوی او بازگشت کنید و درود فرستاد خدا بر محمد
وَالِهِ أَجْمَعِينَ فَاتَّخِذُوا الْكَلِمَةَ سُبْحَانَ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و آله او همگی
أَتُحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لَكَ
ستایش می فرماید برای پروردگار ما سوسی است بخشنده مهربان صاحب صفات
يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
روز حسد ترا پرستش میکنیم و از تو یاری میجویم و پس
اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
بنما ما را راه راست راه آنکه انعام کردی
عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ
بر ایشان نه راه آنکه غضب کردی بر ایشان و نه راه گمراهان
طَلِبْ مِنْ شَيْءٍ جَمِيعًا اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَلِإِثْنِكَ
بار خدایا ما را و دوستان خود
وَالرَّاضِينَ بِقَضَائِكَ وَالْمُطِيعِينَ لِأَمْرِكَ
و خشنودان بقضای خود و فرمان برداران حکم خود

وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكَ وَالْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِكَ
 و شایسته گان از بندگان کن خود و کوشش کنندگان در راه خود را
 أَهْلَ الْكَرْبِ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ
 خدائی نیست بمردم کراه از بندگی پسندد فرا گیرد او را
 سَنَةٌ وَلَا تَأْمُرُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
 و نیکی و نه خواست او نیست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است
 مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ
 کس است آنکه شفاعت کند نزد او مگر بفراوان او دانست آنچه پیش از
 أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ
 ایشان بوده و آنچه پس از ایشان باشد و احاطه نمیکند به چیزی
 مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ
 از دانش او که آنچه را خواست بگنجایش نشاند کسی او را آسایش
 وَالْأَرْضِ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
 و زمین و کران نیست او را نگاه داری آنها و اوست بزرگوارترین
 تَوَدُّ أَنْ يُدْعِيَ عَمْرًا هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 اوست آن خدائی که نیست بمردمی کراه بخشد
 الرَّحِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ
 مهربان پادشاه منزله از معایب رحمت ایمان دهنده

کسی نیست

المهمین

مهمین سره و مهمین

الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْخَالِقُ
 حافظ غالب تمامی کننده شکستنا بزرگ آفریننده
 الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ الْعَفَّارُ الْقَهَّارُ الْوَهَّابُ
 خلق کننده صورت دهنده آمرزنده غالب آئینده سخت بیننده
 الرَّزَّاقُ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ
 روزی دهنده کش بیننده دانای تنگ گیرنده کشایش دهنده
 الْخَافِضُ الرَّافِعُ الْمُعِزُّ الْمَذِلُّ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ
 بت کننده بلند کننده غیر کننده خوار کننده شنوا بینا
 الْحَكَمُ الْعَدْلُ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ الْحَكِيمُ الْعَظِيمُ
 حکم فرماینده عادل آگاه بر مخفیات مطلع بر علایین برادر بزرگ
 الْغَفُورُ الشَّكُورُ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ الْخَفِيُّ
 آمرزنده شکر کننده بلند مرتبه بزرگ پارس دهنده
 الْمُفِيتُ الْحَسِبُ الْجَلِيلُ الْكَرِيمُ الرَّقِيبُ
 غنی کننده حساب نماینده بزرگ عطا کننده بخت قریب
 الْجَبُّ الْوَاسِعُ الْحَكِيمُ الْوَدُودُ الْجَبَدُ
 ابا بزرگوار وسیع دهنده درست گرا محضمان صاحب بزرگی
 الْبَاعِثُ الشَّهِيدُ الْحَقُّ الْوَكِيلُ الْقَوِيُّ
 برانگیزنده گواه ثابت کفایت کننده با قوت

الْمَلِئِينَ الْوَيْحَ الْحَمِيدُ الْمُحْصَى الْمُبْدَى الْمُعْبَدُ
محکم صاحب قیام پسندید شکر کرد اقدار کند اعاده فرماید
 الْحَمْدُ الْمُبِيتُ الْحَيُّ الْقَبُومُ الْوَاحِدُ الْوَاحِدُ
نزد کند مرا کند و قد و یزد و یاسد
 الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْقَادِرُ الْمُقْسِدُ الْمُقَدِّمُ الْمُؤَخِّرُ
لی بن کنز کتب کرام زوال صاحب قیام می فرماید
 الْأَوَّلُ الْآخِرُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ الْوَالِي الْمُنْعَا
اول آخر سید پنهان پوشا بن مشر
 إِلَهٌ التَّوَابُ الْمُسْتَقِيمُ الْعَفُوُّ الرَّؤُوفُ مَا لَكَ
بزرگوار توبه فرماید اقامت کند که کند همان پادشاه
 الْمُلْكُ ذَوِ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ الْمُسَيْطِرُ
پادشاه صاحب بزرگی و کرم
 الْجَامِعُ الْغَنِيُّ الْمَغْنَى الْمَانِعُ الضَّارُّ النَّافِعُ
جمع کننده بی نیاز بی نیاز کننده زمین را کند سود کننده
 النُّورُ الْهَادِي الْبَدِيعُ الْبَاقِي الْوَارِثُ
پرویا راه نماید آفریننده باقی وارث
 الرَّشِيدُ الصُّبُورُ تَسْمَعُ مِنْ رَبِّهِ يَا حَيُّ يَا قَبُومُ
استوار کننده صبر کننده ای زنده ای پائیده
 آمین

بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيثُ **اسْتَغْفِرُكَ** أَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُ
بسمه ای تو طلب ای در می میکنم طلب بخشش میکنم از خدا بزرگوار
 وَأَتُوبُ إِلَيْهِ **دُرُودُ** اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
و باز گشت میکنم به سوی او ای خدا ای درود نرسد بر محمد
 وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
وال محمد و بر همه پیمبران و فرستادگان
 أَسْعَازُهُ أَعُوذُ بِاللَّهِ التَّوْبِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ
پناه ببرم به خدای شریک دانای از ابلیس
 الرَّجِيمِ أَبَا تَاجٍ خَاطَا ذُو ذَا سِشْ صُضْ
راوند شد
 طَا طَاعَ غَاقَ كَلَمَنَ وَهَآلَا يَا وَدَدَ
 خواندن حروف عفا صابع کرده من بعد
 بصلوات فتح اصابع بد یعنی نموده در حاکم
 که اصابع بد بیری معفود باشد دستهارا

بسوی شما بلند کرده این دعا را بخواند یا عظیم

اغفر لی الذنب العظیم اِنَّه لا یَغْفِرُ الْعَظِیْمَ

إِلَّا الْعَظِیْمُ بِالطَّیْفِ اغْفِنِی وَادْرِکْنِی بِحُجَّتِ

طُفِیْکَ الْحَفِیِّ اِلَهِی کَفِّ عَمَلْکَ عَنِ الْمَقَاتِلِ

وَكَفِّ کَرَمْکَ عَنِ السُّؤَالِ وَبِصَلَاةٍ فَخْصَا

یَدِیْ سِرِّی نَمُودَه دَه مَرِّ صَلَاةٍ نَفْسِی دَوَا

تَمَام مَشْغُول دَعُو شُود دَعَا مَرِیْ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ الَّذِی لَا اِلهَ اِلاَّ

اَنْتَ شَرِکُ

میان دو لفظ انت جمع مراد است و

مغفرت کند

بخاطر گذراندن بگوید یا لطیف اغفنی و ادْرِکْنِی

بِحُجَّتِ طُفِیْکَ الْحَفِیِّ اِلَهِی کَفِّ عَمَلْکَ عَنِ الْمَقَاتِلِ

وَكَفِّ کَرَمْکَ عَنِ السُّؤَالِ وَبِیَمْنِیْ فَعِ اَعْدَاءَ

مَرِیْبَه از یا لطیف اغفنی تا عن السؤال و انجواند

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ الَّذِی لَا اِلهَ اِلاَّ

اَنْتَ شَرِکُ

میان دو لفظ انت جمع مراد است و

مغفرت کند

اَنْتَ رَبِّیْ وَ اَنَا عَبْدُکَ عَمَلْکَ سُوءٍ وَ ظَلَمْکَ یَسْأَلُ

نَفْسِیْ وَ اعْرِفْ بِذَنْبِیْ فَ اغْفِرْ لِیْ ذَنْوِیْ فَاِنَّه

مغفرت کند

مغفرت کند

لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ ش اشاره برآ

پیارا کائنات را کسی فکر تو

مر مطلبی شیخو اند. الہی کفی علمک عنی المفاہل

میرزا حسن بکیر است و حسن نام دارد از اصفهان

وَكَفَى كَرَمَكَ عَنِ السَّوَالِ يَا غَفُورُ يَا شَكُورُ

وینا

الاعمال

١٠٠

يَا حَلِيمُ يَا رَحِيمُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ

ای برادر ای مسلمان باد خدایا در سبک من نهایش میکنم تو

وہی ہے جس نے ان کو

شاهزاده

12125. *Asplenium adnigrum* (L.) Oakes.

وانت للحمد اهل علي ما اخصصتني به

و من استقامت را خداوند عز و جل پادشاه و پادشاهان را

مَنْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى

مِنْ مَوَاهِبِ الْوَعَائِبِ وَأَوْصَالِ الْمَنَافِعِ

ان بختی و بسوء و صافیه و حق ان

فَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَذَكَّرُ

تصايل التصايع واو ويلي ياه من احسانك

صفتها فی الخاتم کردنی آن از اعیان خود

100

وَبَوَّأَتْنِي بِهِ مِنْ مَّظَنَّةِ الصِّدْقِ وَأَنَلَّتْنِي بِهِ

و جای دادی باین از محفل کائن و صدق و بخشیدی مرا باین

مِنْ مِّنِكَ الْوَاصِلَةِ إِلَىَّ وَأَحْسَنَ إِلَىَّ مِنْ

از حدیثی که در تفسیر...

اندر فاع البلیه عنی والتوفیق لی والإجاء

و اما این که در بعضی از نسخه ها آمده است که

لِدُعَايِ حَمِيْنٍ اَنَادَ بِكَ دَاعِيًا وَاَنَا حَيْثُ

مرد عاقلی مرا بهنگامیکه از امکنه فرات دریا میگذشت و دراز مسکون میبود

نَاغِبًا وَادْعُوكَ ضَارِعًا مُضَارِعًا مُضًا

در اینجا که رفتیم و میخواستیم که در آنجا بمانیم و در آنجا بمانیم و در آنجا بمانیم

وَحَنَّةَ أَرْحَمَكَ وَالْحَمْدُ أَجَدُّكَ فِي

وہاں سے لوگوں کو بلایا اور ان سے کہا کہ میں نے تم کو بلایا ہے تاکہ تم کو بتا دوں کہ میں نے تم کو کیا ہے۔

و استغفار و دعا و امید و استیلا پس گفتم مرا در

المواطن كلها إلى جوارها حاضرًا حفيظًا ورا

۱۱

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِنَا فَتَدَارَكُوا أَلَمًا لَّيِّنًا

وَيُحْيِي الْأَمْوَالَ مُرَفَأً صِرَافًا طَرَاوِلًا لِحِطَّةٍ بِأَنَّا

دری و بید و غلبه گشته و مرگن است و

١٩٩

عائز و يعقوب ساكرا

آخره و در علیها را

اشکاج

وَالذُّنُوبُ

[illegible]

لِلْأَشْيَاءِ الْمُخْلَفَةِ مُجَانِسًا وَلَمْ تُعَابِنَا إِذْ
 حَبَسْتَ الْأَشْيَاءَ عَلَى الْعَزَائِمِ الْمُخْتَلِفَاتِ
 وَلَا خَرَقْتَ الْأَوْهَامَ حُجُبِ الْغُيُوبِ إِلَيْكَ
 فَأَعْيَقَدَ مِنْكَ مَحْدُودًا فِي عَظَمَتِكَ لَا
 يَبْلُغُكَ بَعْدَ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُكَ غَوْصُ
 الْفُتُنِ وَلَا يَنْتَهِي إِلَيْكَ بَصَرُ الْخَائِطِ فِي
 مَحْدِ جَبَرُوتِكَ إِرْقَعْتَ عَنْ صِفَةِ
 الْمَخْلُوقِينَ صِفَاتُ قُدْرَتِكَ وَعِلَا عَنِ
 ذِكْرِ الشَّاكِرِينَ كِبَرُ بَاءِ عَظَمَتِكَ فَلَا
 كَفٌّ لَكَ عَنْ كَلَامِكَ بِرَبِّكَ

غُفِرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ بِرَحْمَتِكَ يَا
 أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ دُعَائِي فِي
 قَضَاءِ كُلِّ حَاجَةٍ لِي بِحُكْمِ كُلِّ كِتَابٍ مُنزَلٍ
 لَكَ مِنَ السَّمَاءِ الْهَيَّاسُ رَاهِيًا أَرُونَا نَاحِي صَبَاحَ
 فَتَقَبَّلْ دُعَاءَ السَّيْفِ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
 يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا حَيُّ يَا قَبُومُ يَا حَيُّ يَا قَبُومُ
 يَا حَيُّ يَا قَبُومُ يَا بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 يَا مَالِكَ الْمُلْكِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
 وَالْكَمَالِ وَالْجَمَالِ وَالْبَهَاءِ وَالْأَكْرَامِ يَا إِلَهَ

وَيَا إِلَهَ كُلِّ شَيْءٍ إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ كَهَبِصِ وَحْمَعِ

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى
سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ وَاتَّخَذَ اللَّهُ رَبَّ

الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ فَرِّجْ قَسْرِي وَغَتِّي وَأَمْلِكْ
عَدُوِّي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ مِثْلَ الْكِتَابِ وَمِثْلَ الْأَخْرَافِ

وَسَرِّعِ الْحِسَابَ اللَّهُمَّ شَيْتَ شَمْلَهُمْ
أَعْلَانًا بِمَا ظَلَمُوا لَكَ مَكْرًا

وَقَلْبَ تَذْيِيرَهُمْ وَبَدِّلْ أحوَالَهُمْ وَخَرِّبْ
بُيُوتَهُمْ وَفَرِّبْ أَجَالَهُمْ وَأَقْطَعْ أَرْزَاقَهُمْ

وَقَضِّرْ أَعْمَارَهُمْ وَأَشْغَلْهُمْ بِأَبْدَانِهِمْ
وَبَيُضِّعْ أَعْيُنَهُمْ وَسَوِّدْ وُجُوهَهُمْ وَأَعْقِدْ

لِسَانَهُمْ وَأَمْلِكْهُمْ كَأَمْلَاكِ شَدَادٍ

وَأَعْرِضْ عَنْهُمْ كَأَعْرَافِي فِرْعَوْنَ وَخَذْهُمْ

أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ يَا رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ

فَاتَصَدِرْ

تمام شدن دعا عظم الشاکیه در خوبوم شنبه

دوم شهر ربیع الآخر ۱۲۷۴ هـ

کتابه العبد الحقیر الفقیر العالی

محمد مهتاب بن عبد الله خان

بنو محمد والہ الظاہر

ولعنه الله علی اعدائهم

ومخالفیہم ومنتقضہم

وناصبہم الی

یوم القیامہ

اتمام پذیرفت بکلی و اہتمام سرکار خداوند کاری

و لی التعلی قبلہ و امید کاهی محمد حسن خان روح فدایہ

ابن مرحوم عبد الله خان ظاہر

آقا و سرور حقیقتا برادر کرام

اللہم احفظہم و الم یورثہم

درین روز قوت جامع کمالی
ع ۱۱۹۲ ط ۹۱۱
درین روز قوت جامع کمالی
ع ۱۱۹۲ ط ۹۱۱

یَنْقُصْ

مَا ارَدْتَ أَنْ يَزْدَادَ وَلَا يَزْدَادُ مَا ارَدْتَ أَنْ يَنْقُصَ

آنچه نخواهی که زیاد شود و نشود زیاد و آنچه خواهی که کم شود و کم نشود

وَلَا يَضِدُّ يَهْدِيكَ حِينَ فَطَرْتَ الْخَلْقَ وَلَا

و نیز نمی خردد تو را در وقتی که آفریدی خلق را و نیز

يَذْخُرُكَ حِينَ بَرَأْتَ النَّفُوسَ

ترساند تو را در وقتی که برآفریدی نفس را

عَلَّمَكَ الْآلَسُ عَنْ تَفْسِيرِ صِفَتِكَ

و از آنکه از زبان او تو را آموخت در تفسیر صفات تو

وَأَخْبَرْتَ الْعُقُولَ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِكَ

و از آنکه از زبان او تو را آموخت در تفسیر صفات تو

وَكَيْفَ يُوَصِّفُ كُنْهُ صِفَتِكَ

و چگونه توصیف کند کفایت صفات تو

يَا رَبِّ حَلِّ سَجْدَةِ أَوَّلِ آيَاتِ الْإِسْلَامِ

ای پروردگار من حل فرما سجده اول آیه اول اسلام

شاهی تر ^{جید} رفتنی ^{را} چندی ^{عظم} کردن

لَكَ الْحَمْدُ كَثِيرًا وَآثِمًا مُنْوَإِيَّامُنَا

ظَلَمَ الْخَفِيَّاتِ ضَالَّةً إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ
 شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اللَّهُمَّ
 لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ مَا أَحَدْتُكَ بِهِ نَفْسَكَ
 وَأَضَعُافَ مَا أَحَدْتُكَ بِهِ الْحَامِدُونَ
 وَبِحَمْدِكَ يَهْدِي الْمُسْتَجِدُّونَ وَكَتَبَرُكَ بِهِ
 الْمَكْبَرُونَ وَهَلَّلَكَ بِهِ الْمَهْلِكُونَ وَعَظَّمَكَ
 بِهِ الْمُعْظَمُونَ وَسَبَّحَكَ بِهِ الْمُسَبِّحُونَ
 وَوَحَدَكَ بِهِ الْمُوَحِّدُونَ حَتَّى يَكُونَ لَكَ
 مِثِّي وَخَدِي فِي كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَأَقْلَ

تا بیکباری محققات کمر شده است کار تو که چون بخواهی
 چیزی را تا بگویی بود بشی پس باشد و بر خدا
 راست شایسته است آنچه ستوده اند تو آن نفس خود را
 و چندین بار آنچه ستوده اند تو آن ستایش کنندگان
 و بزرگ ستوده اند تو آن بزرگ شده اند که کرده اند تو آن
 بیکبار کنندگان و تعظیم کرده اند تو آن تعظیم کنندگان و تعظیم کرده
 آن تعظیم کنندگان و تسبیح کرده اند تو آن تسبیح کنندگان
 و توحید کرده اند تو آن توحید کنندگان تا حدی که باشد برای تو
 منی و خدی در هر طرفه عین و اقل
 از من باشد و از منم بر من بودی و از

من و الله

مِنْ ذَلِكَ مِثْلُ حَمْدِ جَمِيعِ الْحَامِدِينَ وَتَوْحِيدِ
 اصْنَافِ الْمُوَحِّدِينَ وَالْمُخْلِصِينَ وَتَقْدِيسِ
 اَجْنَاسِ الْعَارِفِينَ وَثَنَاءِ جَمِيعِ الْمَهْلِكِينَ
 وَالْمُصَلِّينَ وَالْمُسَبِّحِينَ وَمِثْلُ مَا أَنْتَ بِهِ
 عَالِمٌ وَعَارِفٌ وَهُوَ مَحْمُودٌ وَمَحْبُوبٌ وَنَحْوِ

از آن مانند ستایش همه ستایش کنندگان و توحید
 اصناف بر خداان و مخلصان و تقدیس
 اجناس عارفان و ستایش همه تهلل کنندگان
 و نماز کرده اندگان و تسبیح کنندگان مانند آنچه تو
 عالم و عارف و هو محمود و محبوب و نحو

وَسَائِرِ خَلْقِكَ كُلِّهِمْ مِنَ الْجَوَانِ
 مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ كُلِّهِمْ مِنَ الْجَوَانِ

وَأَرْغَبُ إِلَيْكَ بِرُكْنِهِ مَا أَنْطَقْتَنِي بِهِ مِنْ
 حَمْدِكَ فَمَا أَبْسَرَ مَا كَلَّفْتَنِي بِهِ مِنْ جُحْدِكَ

و در طلب و ارم بسوی تو بیکر آنی را که دادی مرا حق از
 ستایش خود پس چه آسان است آنچه تکلیف کرده اند مرا از حق خود

وَأَعْظَمَ مَا وَعَدْتَنِي بِهِ عَلَى شُكْرِكَ

و چه بزرگ است آنچه وعده فرمودی مرا بآن بر شکر خود

إِبْنَدَانِي بِالْتَّعَمُّلِ فَضْلًا وَطَوْلًا وَأَمْرًا

ابتدا کردی مرا بنفست از روی فضل و احسان و امر کردی مرا

بِالشُّكْرِ حَقًّا وَعَدًّا وَوَعْدْتَنِي عَلَيْهِ

بشکر از روی حق و وعده فرمودی مرا بآن

أَضْعَافًا وَمَزِيدًا وَأَعْطَيْتَنِي مِنْ رِزْقِكَ

چندین برابر و زیاده و عطا کردی بمن از روزی خود

بِحِلْمٍ وَإِسْعَاءِ إِخْبَارًا وَرِضًا وَسَأَلْتَنِي مِنْهُ

از روی حلم و استیلا و خوشنودی و خواستی از من بخواهش

شُكْرًا بِسِرٍّ أَصْغِيرًا إِذْ جَحَبْتَنِي وَغَايَةً

شکری بآسان که چنانچه مرا جحبت و غایت

مِنْ جَهْدٍ أَبْلَاءٍ وَلَمْ تُسَلِّمْ لِي سَوْءَ مُضَائِكَ

از مشقت بآن و ندادی بستمی مرا بدی قضا را

وَبَلَاءِكَ وَجَعَلْتَ مَلَبَسِي الْعَافِيَةَ وَأَوَّلِي

و باری خود و قرار دادی لباس مرا سلامت و اولی

الْبَسْطَةَ وَالرَّحَاءَ وَسَوَّغْتَ لِي أَبْسَرَ الْقَصْدِ

لبش و آسان حال و بخت خود فرمودی مرا آسان ترین قصه

وَضَاعَفْتَ لِي أَشْرَفَ الْفَضْلِ مَعَ مَا وَعَدْتَنِي

و چندین برابر کردی برای من شریف ترین فضل را با آنچه وعده دادی مرا

بِهِ مِنَ الْحِجَةِ الشَّرِيفَةِ وَبَشَّرْتَنِي بِهِ مِنْ

آن از حج شریف و بشارت دادی مرا بآن از

الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ وَأَعْطَيْتَنِي بِأَعْظَمِ

درجه بلند و بزرگ بدی مرا بزرگترین

النَّبِيِّينَ وَأَفْضَلِهِمْ شَفَاعَةً وَأَوْصَحَهُمْ

پیمبران و افضلترین ایشان را از روی شفاعت و واضحترین ایشان

حِجَّةً وَأَقْرَبَهُمْ مَنَزِلًا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

از حج و نزدیکترین ایشان بود و نزول محمد رحمت خدای بر او

وَالِهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

و آل او و سلم و بر همه پیمبران و فرستادگان

وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الْمُعْصُومِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

و بر ایشان صلوات بفرست

وَالْحَسَنِ وَآلِهِمَا وَصَلِّ عَلَى عَلِيٍّ وَآلِهِ

و علی و آل او و صلوات بفرست بر حسن و آل او

وَعَلَى الْحَسَنِ وَآلِهِمَا وَصَلِّ عَلَى عَلِيٍّ وَآلِهِ

و علی و آل او و صلوات بفرست بر حسن و آل او

وَعَوَّةٌ
وَأَرْفَعُهُمْ
دَرَجَةً

وَأَرْفَعُهُمْ
دَرَجَةً

وَلَا يَخْشَى إِلَّا غَفْوَكَ وَلَا يَكْفُرُ إِلَّا

تَجَاوُزَكَ وَفَضْلَكَ وَهَبْ لِي يَوْمِي هَذَا

وَلْيَلْنِي هَذِهِ بَابُ دَانَتْ كَدَرِ دَعْوَتِ رُؤُ

يَوْمِي هَذَا بَكُودِ وَدَرِ دَعْوَتِ لِبَلْنِي هَذِهِ

وَشَهْرِي هَذَا وَسَنِّي هَذِهِ بَيْضًا صَادِقًا بِهَوْنٍ

وَالْآخِرَةُ عَلَى مَصَائِبِ الدُّنْيَا وَآخِرَاتِهَا وَتُسَوِّفُنِي

إِلَيْكَ وَتَرْجِعُنِي فِيمَا عِنْدَكَ وَاكْتُبْ لِي

عِنْدَكَ الْمَغْفِرَةَ وَبَلِّغْنِي الْكَرَامَةَ مِنْ

عِنْدِكَ وَأَوْزِعْنِي شُكْرَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ

عَلَيَّ

الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

عَلَى فَإِنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الْوَاحِدُ لَا أَحَدًا مَبْدُؤُ

الرَّفِيعُ الْبَدِيعُ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ الَّذِي لَيْسَ لَكَ مَرَكَبٌ

وَلَا عَنْ قَضَائِكَ مُنْجَعٌ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ

الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبِّي وَرَبُّ كُلِّ شَيْءٍ

فَاظْطَرَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَاتِ

الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ الْمُنْعَالِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ

الثَّبَاتَ فِي الْأَمْرِ وَالْعَزِيمَةَ عَلَى الرَّشْدِ

وَالشُّكْرَ عَلَى نِعَمِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ جَوْرِ كُلِّ

أَسْرٍ

فَاتَكَ حَتَّى قَبِلَ كُلِّ حَيٍّ وَحَتَّى بَعْدَ كُلِّ حَيٍّ
 پس به پیشگاه تو رسید هر زنده ای و در وقت پس از هر زنده ای
 وَحَتَّى بَعْدَ كُلِّ مَيِّتٍ وَحَتَّى لَمْ تَرِثِ الْخَبْرَةَ مِنْ
 و زمان پس از هر مردی و زمانی که تو خبری از او نماند
 حَيٍّ وَلَمْ تَقْطَعْ خَبَرَكَ عَنِّي طَرَفَةً عَيْنٍ
 و تو خبری از من نبردی و خبر تو را از من قطع نگردد
 فِي كُلِّ وَقْتٍ وَلَمْ تُنْزِلْ بِي عُقُوبَاتٍ
 در هر وقت و تو بر من عتاب نگذاری
 التَّعْصِيمِ وَلَمْ تَمْنَعْ عَنِّي دَقَائِقَ الْعِصْمِ وَلَمْ
 از نگاه داشتن و تو مرا از لحظه ای نگاه داشتن عیب نداشتی و
 تُغَيِّرَ عَلَيَّ وَثَائِقَ النِّعَمِ فَلَوْلَمْ أَذْكُرْ مِنْ
 تغییر دهی بر من مملکت نعمت را پس چرا یاد نکردم
 إِحْسَانِكَ إِلَّا عَفْوَكَ عَنِّي وَالتَّوْفِيقَ لِي
 نیکی تو را جز عفو تو از من و توفیق تو را
 وَإِلَّا نَسْتَجَابَ لَهُ دُعَائِي حِينَ رَفَعْتُ صَوَائِدِي
 و اگر نه جواب دهی دعا مرا در وقت که بلند کنم سر مرا
 بگویم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِتَوْحِيدِكَ وَتَجِيدِكَ وَتَحْمِيدِكَ وَإِلَّا فِي
 به یگانگی تو و به بزرگی تو و به ستایش تو و اگر نه
 لَقَدْ بَرِكَ خَلْقِي حِينَ صَوَّرْتَنِي فَأَحْسَنْتَ
 ای خداوند که در خلق تو عفت نمودی و چون مرا آفریدی پس چه زیاده کردی
 صَوْرَتِي وَإِلَّا فِي مُسْتَهْأَةِ الْأَرْضِ وَإِنْ حِينِ
 صورت مرا و اگر نه در مستأجر زمین و در هر وقت
 قَدْ زَرْتَهُ أَلِي لَكَ أَنْ تَفِي ذَلِكَ مَا تَشْغُلُ
 ای خداوند که در این دنیا مرا از تو دور نگذاشتی و در این دنیا که مرا مشغول کنی
 شُكْرِي عَنْ جَهْدِي فَكَيْفَ إِذَا فُكِرْتُ
 شکر مرا از به خودی من چگونه اگر فکری کنم
 فِي النِّعَمِ الْعَظَامِ الَّتِي أَنْقَلَبُ فِيهَا وَلَا
 در نعمت های بزرگ که در آنها میگردم و در آنها
 أَبْلُغُ شُكْرَ شَيْءٍ مِنْهَا فَلَا أَحُدُ عَدَدَ مَا
 به ستایش هر چیزی از آنها پس تا شایسته ستایش
 حَفِظَهُ عَلَيْكَ وَعَدَدَ مَا وَسِعَتْهُ رَحْمَتُكَ
 نگاه داشته ای بر من و ستایش تو و ستایش تو را که در آن است
 وَعَدَدَ مَا أَحَاطَتْ بِهِ قُدْرَتُكَ وَأَضْعَا
 و ستایش تو را که در آن است و قدرت تو را که در آن است و
 بگویم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ لَا تُخْرِقَنِي

رُفْدَكَ وَفَضْلَكَ وَجَمَالَكَ وَفَوَائِدَكَ كَرَامًا

فَإِنَّهُ لَا يَغْتَرِبُكَ لِكُرَّةِ مَا قَدْ نَشَرْتَ بِهِ

مِنَ الْعَطَايَا عَوَائِفُ الْبُخْلِ وَلَا يَنْقُصُ جُودُكَ

التَّقْصِيرُ فِي شُكْرِ نِعْمَتِكَ وَلَا تَنْفَدُ كَرَامَتُكَ

مَوَاهِبُكَ الْمُتَشِعَّةُ وَلَا تُؤْثِرُ فِي جُودِكَ الْعَظَمُ

مِنْكَ الْفَائِثَةُ الْجَمِيلَةُ الْجَلِيلَةُ وَلَا

تَخَافُ صَنَمَ امْلَأْ فِي فَكْدِي وَلَا يَلْحَقُكَ

خَوْفُ

خَوْفُ عَدِيمٍ فَيَنْقُصُ مِنْ جُودِكَ فَبُضْ فَضْلَكَ

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي قَلْبًا خَاشِعًا خَاضِعًا ضَارِعًا

وَبَدَنًا صَابِرًا وَبَقِيَّةً صَادِقَةً وَعَيْنًا بَاكِئَةً

وَلِسَانًا ذَاكِرًا وَحَامِدًا وَزَوْقًا وَاسِعًا وَغَلَا

نَاصِعًا وَصَاحِبًا مُوَافِقًا وَعَمَلًا صَالِحًا

وَسِنًا طَوِيلًا وَتَوْبَةً مَقْبُولَةً وَأَسْئَلُكَ

رِزْقًا حَلَالًا لَا طَبِيبًا وَلَا تَوْمَتِي مَكْرَكَ

وَلَا تُفْسِدْ ذِكْرَكَ وَلَا تَكْشِفْ عَنِّي سِتْرَكَ

خَوْفُ

۱- حبس عن الامم بركت خود الوعد كن من

مجموعه - قفسه - نسخه خطی - شماره ثبت - تاریخ

المسألة الأولى

و محم و مراد از ما

... 1000 ...

1891

1875

...

... ..

و غرضشون از این بود که در این دو سال و سه ماه و سی و پنج روز

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

✓ 15. 11. 1944

در این کتاب که در دسترس است

محمد بن محمد

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِنَا فَتَدَارَكُوا أَلَمًا لَّيِّنًا

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ أَفَتُفَوِّدُكُمْ عَلَيْهِمْ وَأَعْيُنُهُمْ تَابِعَةُ كَيْفَ هُمْ

در هر یک از اینها یک عدد از ۱ تا ۱۰۰۰۰۰ درج شده است.

و خطاب کنیز و ...

تَخَذْ لَنِي وَاسْتُرْنِي وَلَا تَفْضَحْنِي فِي الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةِ وَارْزُقْنِي وَلَا تُؤْثِرْ عَلَيَّ أَحَدًا

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَفَرِّجْ قَسَمِي وَاكْشِفْ

عَنِّي وَأَمْلِكْ عَدُوِّي وَاحْفَظْنِي

وَلَا تُضَيِّعْنِي فَإِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّاهِرِينَ

الطَّاهِرِينَ

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اللَّهُمَّ

مُنِمْ

مُنِمْ

مُنِمْ

مُنِمْ

مَا قَدَّرْتَ لِي مِنْ أَمْرٍ وَشَرَعْتَ فِيهِ بِتَوْفِيقِكَ

وَتَبَسَّيْتَ بِكَ فَتَمِّمْنِي بِأَحْسَنِ الْوُجُوهِ كُلِّهَا

وَأَصْلِحْ لَهَا وَأَصْلِحْ لَهَا فَإِنَّكَ عَلَى مَا تَشَاءُ

قَدِيرٌ وَيَا لَاجِبَاتِهِ جَدِّ بِرِيَا مَنْ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ

وَالْأَرْضُونَ بِأَمْرِهِ يَا مَنْ يُمِسُّكَ السَّمَاءُ

أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَا مَنْ أَمْرُهُ

إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ

وَالْبِهِ تُرْجَعُونَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ

مُنِمْ

مُنِمْ

مُنِمْ

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ

وَسَلَّمَ سَلَامًا كَثِيرًا كَثِيرًا بِحَسْبِ فَادِكُمْ مِنْ رَبِّهِمْ جَوَادٍ

تَحَصَّنْتُ نَفْسِي بِالْحَيِّ الْقُبُومِ وَدَفَعْتُ عَنِّي

السُّوءَ بِلا حَوْلٍ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

وَبَعْدَ ذَافِرَاعِ نَشْأَةِ سَهِّ بَارِئِ لِسِيحِ رَاجِحَانِ

سُبْحَانَ اللَّهِ الْقَادِرِ الْقَاهِرِ الْقَوِيِّ الْعَزِيزِ

الْجَبَّارِ الْمُتَكَبِّرِ الْحَيِّ الْقُبُومِ بِلا مُعِينٍ وَلَا ظَهِيرٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا رَبِّ اسْأَلْكَ بِجَلَالِ عَظَمَتِكَ وَسُكُطِكَ

وَبِأَعْلَى كِبَارِ مَجْدِكَ وَبِأَعْلَى كِبَارِ مَجْدِكَ

وَبِأَحْيَا الْخُلُوفَاتِ إِلَيْكَ وَمَسِيدِ نَا مُحَمَّدٍ

أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي الَّتِي سَأَلْتُكَهَا مِنْ غَيْرِ

نُفْضَانٍ وَعَكْسٍ فَإِنَّهُ لَا قَاضِيَ لَهَا غَيْرَكَ

وَقَدْ أَلْهَمْتَنِي سُؤَالَهَا فَسَأَلْتُكَهَا أَسْأَلُكَ

بِحَقِّ سِرِّكَ الْخَفِيِّ الَّذِي أَخْضَبْتَهُ عَنْ مَخْلُوقَاتِكَ

إِلَّا أَجْبَأْتُكَ أَلَّا تُرُدَّنِي صِفْرًا وَلَا تُرُدُّوهُ عَلَيَّ

السَّيْفِي عَلَى عَكْسٍ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

الْمَعْصُومِينَ وَذُرِّيَّتِهِ وَأَقْبَلْ بَدَنِي كَمَا

أَقْبَلْتَ بَدَنِي

صَلَّيْتَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ
درود فرستادی بر ابراهیم و ای ابراهیم بسیار ستوده شدی
 تَحْمِيدُ اللَّهِ مَا أَنْزَلَهُ الْمُفْعَدَ الْمُفْرَبَ غِنْدُ
و بزرگوار است خداوندی که فرود آورد و درشتی و توانست و توانست
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
در روز قیامت بسیار دانا و دانا و دانا و دانا
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بسم الله الرحمن الرحيم
 عَزَمْتُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ السِّرِّ وَالْخَوَاصِ
توانم بر شما و ای صاحبان اسرار و خواص
 وَأَصْحَابَ السَّحْرِ وَالْوَسْوَاسِ وَأَعْتَصَمْتُ
و ای صاحبان سحر و وسوسه و دانا و دانا
 بِكَ يَا اللَّهُ بِحَقِّ الْخَضِيرِ وَالْإِلْبَاسِ وَبِحَقِّ
و ای خداوندی که نامش خضر و لباس و دانا و دانا
 كَهَيْجِ مَهْجِجِ جَوْجُوعِ جَوْجُوعِ مَوْجُوعِ
 مَهْجُوعِ مَهْجُوعِ مَهْجُوعِ مَهْجُوعِ

مَهْجُوعِ

مَهْجُوعِ مَهْجُوعِ مَهْجُوعِ مَهْجُوعِ
 بِحَقِّ أَنْجِ زَجْرِهِمْ مَوْجِ طَنْعَاجِ أَزْرِيَّانِجِ
 بِحَقِّ أَدَمَ وَنُوحَ وَأَعْتَصَمْتُ بِكَ مِنْ سُرَايِجِ
بسم الله الرحمن الرحيم و نوح و جمل و دانا و دانا
 وَالْأَلَيْنِ وَالْأَهْرَمِينَ وَالشَّاطِطِينَ وَجُودِ
و ارمیهان و اهریمان و اهریمان و اهریمان
 وَأَبْنَاءِ عِهِ وَأَشْبَاعِهِ وَالْأَفَةِ وَالْعَامَةِ
و پسران او و دستان او و آفات و دانا و دانا
 وَأَعْتَصَمْتُ بِكَ مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ بِحَقِّ ذُنْبَالِ
و جمل و دانا و دانا و دانا و دانا
 أَنْجِ أَنْجِ أَنْجِ وَارِشِ وَارِشِ وَارِشِ وَنُورِ
 نُورِشِ وَبِحَقِّ إِيهَبَّا شَرَاهِبًا أَذُوقِ
و دانا و دانا و دانا و دانا
 أَصْبَاوِثِ وَبِحَقِّ عَظَمَتِكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ
و ای ذات بزرگوار ای خدا و ای خدا

ای مصلحت، انکار چاره ای نمی ماند از

و اما من نهی

۱۰ سیمین

در استخوان ادریس در شیب در استخوان شیب در استخوان شیب

نیت ابتدا فی مراد و نیت تنها فی

وہاں دو چھکڑے زور سے دے کر اٹھ کر آئے۔

پیش روئی و پیشانی

يا عباد الله اسعوا اليه

سَيِّ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْعَزِيزُ الْمُؤْتِي

فصل اول در بیان احوال و احوال

السلامة والرفاهية

این آغا خجواوند ...

خاتون خاتون

اقول عظيم

بر روی قنداق

تہذیب و ادب و تاریخ و جغرافیہ و طب و ہنر و صنعت و تجارت و معاش و امور دینی و دنیاوی و ہر شے کے متعلق

در وقت وقوع این حادثه در آن روز

شد و این را نیز متنبه مسکن
سبحان خواند و این است که ص ۴۰۶

[illegible]

چند مرتبہ سفر چل کر آؤں گا

زبارت سا برآمد عليهم السلام از تودک و دو

بهنرین آنها زبارت جامع است که ابن بابویه

و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که شیخ

از امام علی نقی سؤال نمود که این فرزند رسول خدا

بمن تعلیم نما سخن بلیغ کاملی را که او را بخوانم هرگاه

زبارت کم یکی از شما را فرمود که چون بدرگاه

رسی بایست و بگو این شاهدان لا اله الا

الله و حده لا شریک له و شاهدان محمد اکمل

الله علیه و آله عبده و رسوله باید که با غسل

اگر کسی در وضو این دعا را بخواند
بهر روز صد مرتبه بخواند
بسیار بر او سودمند است

باشی پس چون داخل شوی و قبر را به بینی بایست

وسی مرتبه الله اکبر بگو پس راه و بار آمدل و بارم

تن و کامها و از تودک یکد یکد بگذار پس بایست

وسی مرتبه الله اکبر بگو پس نزد یک قبر برو و

چهل مرتبه الله اکبر بگو که صد مرتبه بکبر قیام

شود پس بگو **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ**

النَّبُوَّةِ وَمَوْضِعِ الرِّسَالَةِ وَتُخَلِّفُ الْمَلَائِكَةَ

وَمُكَلِّمُ الْوَحْيِ وَمَعْدِنُ الرَّحْمَةِ وَخُزَّانُ

الْعِلْمِ وَمُنْشَأُ الْحِلْمِ وَأُصُولُ الْكَرَمِ وَفَادَةُ

وَأُصُولُ الْوَحْيِ

الْأَمْرَ وَأُولِيَاءَ النِّعَمِ وَعَنَا صِرَ الْأَبْرَارِ وَ

استدراجی و اولیای نعمت و عنا صیر ابرار و

وَعَلَامُ الْأَخْبَارِ وَسَاسَةَ الْعِبَادِ وَأَذْكَانَ

سنتی و اخبار و ساسه العباد و اذکان

الْبِلَادِ وَأَبْوَابَ الْإِيمَانِ قَامُنَاءَ الرَّحْمَنِ

شهرهای و ابواب ایمان و امانه الرحمن

وَسُلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ وَغَيْرَةَ

و سلسله انبیان و صفوة المرسلین و غیره

خَيْرُهُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خیر او رب العالمین و رحمة الله و بركاته

السَّلَامُ عَلَى أُمَّةٍ الْمُهْدَى وَمَصَانِيحِ الدِّجَى

سلام بر امتی الهدی و مصانوح الدجی

وَأَعْلَامِ النَّفَى وَذَوِي النَّهْيِ وَأُولِي الْحِجَى

و اعلام النفی و ذوی النهی و اولی الحجی

وَكَهْفِ الْأَوْرَى وَوَرْدَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمَثَلِ

و كهف الاوری و وردة الانبیاء و المثل

الْأَعْلَى وَالِدَعْوَةِ الْحُسْنَى وَحُجَّ اللَّهِ عَلَى

الاعلی و الدعوة الحسنی و حج الله علی

الْعَالَمِينَ

العالمین

اهل

أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْأُولَى وَرَحْمَةُ

اهل دنیا و آخرت و اولی و رحمة

اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَى مَحَالِ مَعْرِفَةِ

الله و بركاته سلام بر محال معرفت

اللَّهِ وَمَسَاكِينِ بَرَكَاتِ اللَّهِ وَمَعَادِينِ حِكْمَةِ

الله و مساکین بركات الله و معادین حکمة

اللَّهِ وَحَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ وَحَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ

الله و حفظه سیر الله و حمله کتاب الله

وَأَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ

و اوصیای نبی الله و ذریة رسول الله

حَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

حلی الله علیه و آله و رحمة الله و بركاته

السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ وَالْأَدِلَّةِ

سلام بر دعاة الى الله و الادلة

عَلَى مَرْضَاتِ اللَّهِ وَالْمُسْتَوْفِيزِينَ فِي أَمْرِ اللَّهِ

علی مرضات الله و المستوفیزین فی امر الله

وَالثَّامِينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ وَالْمُخْلِصِينَ فِي

و الثامین فی محبة الله و المخلصین فی

الْإِيمَانِ

الایمان

اهل

وَالْمُسْتَقِيمِينَ

والمستقیمین

والمستقیمین

والمستقیمین

والمستقیمین

والمستقیمین

والمستقیمین

تَوْحِيدًا لِلَّهِ وَالْمُظْهِرِينَ لَأَمْرِ اللَّهِ وَتَهْبِيبًا
 تَوْحِيدَ خدای خداوند و مظهرین امر خداوند و تهیب
 وَعِبَادَةَ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ
 عبادت کرامت خدای خداوند آنکه پیش از او سخن گویند
 وَهُمْ بِأَمْرِ يَعْلَمُونَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
 و ایشان بر امری عالمند و رحمت خداوند و بركات او
 السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الدُّعَاةِ وَالْفَادَةِ الْهَدَى
 سلام بر ائمه دعوت کننده و فادای هدایت
 وَالسَّادَةِ الْوُلَاةِ وَالنَّادَةِ الْحِمَاةِ وَأَهْلِ
 و سادات ولایت و نادای حمايت و اهل
 الذِّكْرِ وَأُولِي الْأَمْرِ وَبَقِيَّةِ اللَّهِ وَخَيْرِيهِ
 و ذكرا و اولی الامر و بقیة خداوند و خیریه
 وَخَزِيَرِهِ وَغَيْبَةِ عَلَيْهِ وَجْهِهِ وَصِرَاطِهِ
 و خزینه و غیبتی بر او و صراط او
 وَتَوَرُّدِهِ وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ
 و توری و رحمت خداوند و بركات او
 أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
 آنکه نیست خدای جز خداوند و یگانه است و شریکی ندارد

كَمَا شَهِدَ اللَّهُ لِنَفْسِهِ وَشَهِدَتْ لَهُ مَلَائِكَتُهُ
 چنانچه گواهی داد خداوند خود از برای خود و گواهی دادند ملائکه
 وَأُولُوا الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ
 و صاحبان علم و اولای خلق او نیست خداوندی جز او
 الْحَكِيمُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُنْتَجِبُ
 و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله است
 وَرَسُولُهُ الْمُرْتَضَى أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى دِينِ
 و فرستاد او را بر هدایت دین
 الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
 و تا آنکه ظاهر کند او را بر دین هر چه بود و اگر نخواستند مشرکان
 وَأَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْأَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدُونَ
 و گواهی میدهم که شما ائمه راشدین و مهذبین
 الْمُعْصُومُونَ الْمُكْرَمُونَ الْمُقَرَّبُونَ الْمُتَّقُونَ
 و معصومان و کرامان و مقربان و متقین
 الصَّادِقُونَ الْمُصْطَفَوْنَ الْمُطِيعُونَ لِلَّهِ الْقُلُوبُ
 و صدیقان و مصطفیان و مطیعان برای خداوند
 بِأَمْرِ الْعَامِلُونَ بِأَدَائِهِ الْقَائِرُونَ
 و مردم بر امر او و بر ادای او

بِكْرًا مِمَّنْ اصْطَفَا كُمْ بَعْلِيهِ وَارْتَضَاكُمْ

ای کسی که از میان خود برگزید و از شما برگزید و از شما برگزید

لِغَيْبِهِ وَأَخْتَارَكُمْ لِسِرِّهِ وَأَجْنَبَاكُمْ بَقْدَرِيهِ

از غیبت خود و اختیاری که در سر خود و از شما برگزید و از شما برگزید

وَأَعَزَّكُمْ بِهَذَا وَخَصَّكُمْ بِرِزْقِنَا إِنَّهُ وَإِتِّجَبَكُمْ

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

لِنُورِهِ وَأَبَدَكُمْ بِرُوحِهِ وَرَضِيتُمْ خُلَفَاءَ

از نور او و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

فِي أَرْضِهِ وَتَجَمَّاعًا عَلَى بَرِّيَّتِهِ وَأَنْصَارًا لِلدِّينِ

در زمین او و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

وَحَفَظَةً لِّسِرِّهِ وَخَزَنَةً لِّعَلِيهِ وَمُسْتَوْدَعًا

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

لِكَلِمَةٍ وَتَرَاثِمَةً لِّوَحْيِهِ وَأَرْكَانًا لِلتَّوْحِيدِ

از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

وَشُهَدَاءَ عَلَى خَلْفِهِ وَأَعْلَاءَ مَا لِعِبَادِهِ وَمِنَّا

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

فِي بِلَادِهِ وَأَدِلَّةَ عَلَى صِرَاطِهِ عَصَمَكُمْ اللَّهُ

از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

منازل

مِنَ الزَّلَّلِ وَأَمْنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَطَهَّرَكُمْ مِنَ

از فتن و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

الدَّنَسِ وَأَذْهَبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ وَطَهَّرَكُمْ

از دین و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

نُطَهِّرُكُمْ بِهَذَا وَجَلَّالَهُ وَأَكْبَرُكُمْ شَانَهُ وَتَجَدُّ

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

كِرْمَهُ وَأَدْمُنْكُمْ ذِكْرَهُ وَوَكَّدْتُكُمْ مِثْقَالَهُ

از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

وَأَحْكَمْتُكُمْ عَقْدَ طَاعَتِهِ وَنَصَحْتُكُمْ لَهُ فِي السِّرِّ

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

وَالْعَلَانِيَةِ وَدَعَوْتُكُمْ إِلَى سَبِيلِهِ بِالْحِكْمَةِ

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَبَدَلْتُكُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي

از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

مَرْضَاتِهِ وَصَبَرْتُكُمْ عَلَى مَا آصَابَكُمْ فِي حَبْسِهِ

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

وَأَقَمْتُ الصَّلَاةَ وَأَتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُ بِالْعَمْرِ

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

و از شما را با این و از شما را با این و از شما را با این

ذَا رِ الْفَنَاءِ وَشَفَعَاءِ ذَا رِ الْبَقَاءِ وَالرَّحْمَةُ
شیعیان و شیعیان
 الْمَوْصُولَةُ وَالْآيَةُ الْخَرُوتَةُ وَالْأَمَانَةُ
پرسه و علامت خدا که خدایا و امانت خدا
 الْمَحْفُوظَةُ وَالْبَابُ الْمُبْتَلَى بِهِ الثَّانِي مِنْ
که مردم را حفظ آن باشد و در گاهی که امنی که در آن بود و در آن
 أَنْكُمْ فَقَدْ نَجَى وَمَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ فَقَدْ مَلَكَ
نزد آن ای پس تحقیق نه است یافت و هر که نیامد نزدش پس تحقیق هلاک شد
 إِلَى اللَّهِ تَدْعُونَ وَعَلَيْهِ تَدْلُونَ وَبِهِ
بوی خدا میجوئید و بر او دولت میکنید و به او
 تَوَصُّوْنَ وَلَهُ تَسْلُونَ وَبِأَمْرِ تَعْمَلُونَ وَإِلَى
اینها آورده و از او امر و تقی و نهانید و به امر او عمل میکنید و به او
 سَبِيلِهِ تُرْسِدُونَ وَيَقُولُ تَحْكُمُونَ سَعِيدٌ
راه او است و میکنید و بگشاید حکم میکنید سعادتمند شد
 وَاللَّهُ مِنْ وَالْأَكْمَرِ وَمَلَكَ مَنْ غَاذَكُمْ
خداوند است و بگشاید و سعادتمند شد و هر که از او غذا خورد و سعادتمند شد
 وَخَابَ مَنْ حَجَّدَكُمْ وَضَلَّ مَنْ فَارَقَكُمْ وَفَا
و از او جدا شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد
 مِنْ تَمَسَّكَ

سنه ۱۷۹۶
 سید زین العابدین علیه السلام
 ۱۷۹۶

مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَأَمِنْ مِنْ جَلِ الْبُكْرِ وَسَلِمَ مَنْ
بگشاید و امنی که در آن بود و در آن
 صَدَقَكُمْ وَهُدَى مِنْ أَعْنَصَكُمْ بِكُمْ مِنْ
که مردم را هدایت کند و در آن بود و در آن
 اتَّبِعَكُمْ فَالْجَنَّةُ مَا وَلَهُ وَمَنْ خَالَفَكُمْ فَالْنَارُ
من پیوسته شد و اگر پس پیوسته شد و هر که مخالف شد و اگر پس پیوسته شد
 مَثْوَاهُ وَمَنْ حَجَّدَكُمْ كَافِرٌ وَمَنْ خَارَبَكُمْ
نزد او است و هر که از او جدا شد و گمراه شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد
 مُشْرِكٌ وَمَنْ رَدَّ عَلَيْكُمْ فِي أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنْ
بگشاید و هر که از او جدا شد و گمراه شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد
 الْحَيِّ أَشْهَدَانِ هَذَا سَابِقُ لَكُمْ فِيهَا مَضَى
چون که از او جدا شد و گمراه شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد
 وَجَارٍ لَكُمْ فِيهَا بَقِيَ وَأَنْ أَرْوَاكُمْ وَنُورَكُمْ
و هر که از او جدا شد و گمراه شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد
 وَطَهَّنَاكُمْ وَاحِدَةً طَابَتْ وَطَهَّرَتْ
و طهارت شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد و هر که از او جدا شد و گمراه شد
 بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خَلَفَكُمْ اللَّهُ أَنْوَافَكُمْ
و بعضی از این از بعضی است و آنست که در آن است و هر که از او جدا شد و گمراه شد

بر منشی خود احوال کرده است. تا این وقت که در این ایام که در این

فِي بُيُوتٍ اِذْنُ اللَّهِ اَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا

در خانه ها هستند که حق فرموده است تا در این ایام که در این

خَصَّكُمْ بِهِ مِنْ وَلَائِكُمْ طَبِئًا يَخْلُفُنَا وَطَهَا

لَا نَفْسِنَا وَتَرْكِبَةً لَنَا وَكَفَّارَةً لِدُنُوبِنَا

فَكُنَّا عِنْدَهُ مُسْلِمِينَ بِفَضْلِكَ وَمَعْرِفَتِهِ

يَبْصُرُ يَقِينًا إِنَّا كُمْ فَبَلَغَ اللَّهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلٍّ

مُكَرَّمِينَ وَأَعْلَىٰ مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِينَ

وَأَرْفَعُ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ حَبْتُ لَا يُلْحَقُهُ

در بیت توین ایستای پنجاه و دو یکدگر آن فریبده علی شری

لاحق

وَلَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَائِعٌ حَتَّى لَا يَبْقَى

مَلِكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا صِدْقٌ

وَلَا شَهِيدٌ وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ وَلَا دَانٍ

وَلَا فَاضِلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَلَا فَاتٍ

ظَالِحٌ وَلَا جَبَّارٌ عَيْنٌ وَلَا شَيْطَانٌ مُرِيدٌ

وَلَا خَلْقَ فِيهَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهْدٍ إِلَّا عَرَفَ

وَلَا تَقْرَأُ فِيهِ مِنَ الْإِنْجِيلِ الَّتِي عَلَيْكَ حَالَتُهَا مَعَارِضُ كَمَا كُنْتَ تَشْنَسُهَا

شَانِکُ وَ ذَا لَہُفُ کُ وَ صَا وَ مَفَاعِلُ کُ

کارشمارا : انعام چون فرشتہ را دینے جا چکا شمارا

و ثَبَاتٌ مَقَامِكُمْ وَ تَرْفٌ مَحَلِّكُمْ

و ثبات برین مقام شما و ترف برین محل شما

وَمَنْزِلَتِكُمْ عِنْدَهُ وَ كَرَامَتُكُمْ عَلَيْهِ وَ خَالِفٌ

نزد خود منزلت شما و کرامت شما بر او و خالی

لَدَيْهِ وَ قَرَبٌ مَنْزِلَتِكُمْ مِنْهُ بِأَنْفِ أَنْفِ

نزد او و نزدیکی منزلت شما از او با آن

وَأَهْلٌ وَ مَالٌ وَ أَسْرَنِي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ

و اهل و مال و اسرار من را شاهد گویم خدا

أَشْهَدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَ بِمَا أَمَنْتُمْ

به که میگویم شما را بر آنکه من ایمان دارم به شما و به آنچه شما ایمان داشتید

بِهِ كَافِرٌ بَعْدُ وَ كَرَمٌ وَ بِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ مُسْتَجِيرٌ

آن دشمنم و کرم و آنچه شما ایمان داشتید و آنچه شما کفر کردید به آن

بِشَانِكُمْ وَ بِيضْلَالَةٍ مَن خَالَفَكُمْ مُوَالٍ

بر پشت شما و در برابر شما و بی وفایی که مخالف شما را دوست دارد

لَكُمْ وَ لَا وَ لِبَائِكُمْ مُبْغِضٌ لَا عِدَائِيَكُمْ

و شما و نه برای شما و دشمنی که با شماست و نه دشمنی من با شما

وَمُعَادِيكُمْ سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ

و دشمنی من با شما و صلح برای آنکه از شما بپرسد و جنگ برای آنکه از شما بپرسد

حارثی

حَارِثُكُمْ مُحْتَقُولٌ حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ

و حارثی شما را محقق گردانید و حققتان را باطل کردید

مُطْبِعٌ لَكُمْ غَارِفٌ بِحَقِّكُمْ مُقَرَّبٌ بِفَضْلِكُمْ

و مطبوع کننده برای شما و غارف کننده بر حق شما و مقرب کننده بر فضل شما

مُحْتَمِلٌ لِعَلِيَّكُمْ مُحْتَبٌ بِذِي قَبْلِكُمْ مُعَرِّفٌ

و محتمل کننده برای شما و محتب کننده بر ذی قبلی شما و معرف کننده

بِكُمْ مُؤْمِنٌ بِبَائِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ

به شما و مؤمن کننده بر بای شما و مصدق کننده بر رجعت شما

مُسْتَظَرٌّ لَا مَرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لَدَّ وَلِيَّكُمْ أَخِيذٌ

و مستظر و نه مرگ شما و مرتقب کننده نزد ولی شما و اخذ کننده

بِقَوْلِكُمْ غَامِلٌ بِأَمْرِكُمْ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ زَائِرٌ

بر قول شما و غامل کننده بر امر شما و مستجیر کننده بر شما و زائر کننده

لَكُمْ عَائِدٌ بِكُمْ لَا يَنْدُ يَقْبُورُكُمْ

و عائد کننده به شما و نه اندک کننده قبر شما را

مُسْتَشْفِعٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِكُمْ وَ مُنْقَرِبٌ

و مستشفع کننده به خدا عز و جل بر شما و منقرِب کننده

بِكُمْ إِلَيْهِ وَ مُقَدِّمٌ مَكْرُ أَمَامَ طَلِبَتِي

به شما به او و مقدم کننده مکر شما را در پیش طلب من

وَحَوَّاجِي وَإِزَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي
و حوائج من خود و از استنای خود
وَأُمُورِي مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَعَلَانِيَتِكُمْ
و کارهای خود ایمان دارم به پنهان شما و آشکار شما
وَسَائِدِكُمْ وَغَائِبِكُمْ وَأَوَّلِكُمْ وَآخِرِكُمْ
و حاضر شما و غایب شما و اول شما و آخر شما
وَمُقَوَّضِي فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ وَمُسَلِّمٌ
و آنچه من بابت شما در آن تسلیم می کنم به شما و گرداننده کارهایم
فِيهِ مَعَكُمْ وَقَلْبِي لَكُمْ مُسَلِّمٌ وَرَأْيِي لَكُمْ
در آن با شما و دل من برای شما منقاد است و رای من برای شما
تَبِعٌ وَنَصْرِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يَحْكُمَ
تا آنچه است و یاری من برای شما و نصرت من تا آنکه حکم کند
اللَّهُ تَعَالَى دِينَهُ بِكُمْ وَبُرْدَكُمْ فِي أَيَّامِهِ
خداوند تعالی دین خود را به شما و برادران شما در روزهای خود
وَيُظْهِرَكُمْ لِعَدْلِهِ وَيُمَتِّعَكُمْ فِي أَرْضِهِ
و ظاهر کند شما را برای عدالت خود و تمکین دهد شما را در زمین خود
فَنَعَمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ أَمَنْتُ
پس آری با شما و دشمنانم نه با دشمن شما ایمان دارم

بكم و نو

بِكُمْ وَتَوَلَّيْتُ الْآخِرُكُمْ مِمَّا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوَّلَكُمْ
و با شما قرار گرفتم و آنچه را که با شما قرار گرفتم با شما و آنچه را که با شما قرار گرفتم با شما
وَبَرَّيْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ
و پرهیز کردم از خداوند عز و جل از دشمنان شما
وَمِنَ الْجَبَبِ وَالطَّاغُوتِ وَالشُّبَّاطِينِ
و از هر چه غیر خدا پرستد و دشمنان ایمان و ایمان کرده کننده
وَحَزَبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ وَالْجَا حِدِيَّتِ
و گروه ایشان که ستم کنندگان بوده بر حق شما و پرهیز بر منته
لِحَقِّكُمْ وَالْمَارِقِينَ مِنْوَلَايَتِكُمْ وَالْغَا
بر حق شما و دشمنان کنندگان بوده از اعتقاد امامت شما و غصب
ضِبَّاهِنَ لَا رَيْكُمْ وَالشَّاكِينَ فِيكُمْ وَالْمُنْجِرِينَ
کنندگان بوده میراث شما و شک کنندگان بوده در شما و منحرفان
عَنْكُمْ وَمِنْ كُلِّ وَلِيَّةٍ دُونَكُمْ وَكُلِّ
از من و از هر چه است و از آن بی شما و هر چه غیر شما
مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَمِنَ الْأَثْمَةِ الَّذِينَ
اطاعت او کنند غیر شما و از آن مشایران که حرام
يَدْعُونَ إِلَى الشَّارِفَتَيْنِ اللَّهُ أَبَدًا مَا
میراثند بهیچ آتش ختم پس است باز و خداوند هست

حَبِيبُ عَلَىٰ مُوَالِيكُمْ وَمَحَبَّتِكُمْ وَادِّعُكُمْ
دوستی را بر موالی شماست و دوستی شما را و ادعای شما را
وَوَفَّقَنِي لِطَاعَتِكُمْ وَرَزَقَنِي شَفَاعَتَكُمْ
و تو حق را مرا برای اطاعت شما دادی و روزی کردی مرا شفاعت شما را
وَجَعَلَنِي مَرْخِيَارَ مُوَالِيكُمْ الشَّابِعِينَ لِيَا
و گردان مرا از بندگان مخلصان شما بر موالی شما کردی
دَعَوْتُمْ إِلَيْهِ وَجَعَلَنِي مِمَّنْ يَفْتَضُّ أُنَارَكُمْ
که فراخواند او را به سوی شما و گردان مرا از آنکه بر روی میکنند از نور شما را
وَبَسَلْتُ سَبِيلَكُمْ وَبَهَنْدِي بِهْدَكُمْ
و بر سر راه شما را برافشیدم و راهی را پیش روی شما نهادم
وَمُجَشَّرُ فِي زُمْرَتِكُمْ وَبِكْرَتِي رَجَعَكُمْ
و محشر را در میان شما نهادم و بکره را در میان شما برگرداندم
وَيَمْلِكُ فِي دَوْلَتِكُمْ وَبَشَرْتُ فِي غَاثِكُمْ
و پادشاه را در دولت شما نهادم و بشارت می دهم در غایت شما را
وَيُمْكِرُ فِي آثَامِكُمْ وَتَفْرِغُ عَنْهُ غَدَائِرُكُمْ
و مخفی کننده را در آثام شما نهادم و در پیشانی میگذارد و بربانیان خدا را بر سر شما
يَا بِي أَنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي
خدا ای شما و مادر من و جان من و اهل من و مال من
ادامه

أَرَادَ اللَّهُ بِدَائِكُمْ وَمَنْ وَحَدُّ قَبْلَ عَنكُمْ
آراد او را بدو کرده اول می باشد و هر که بخاطر برستی خدا کرده از شما قبل کرد
وَمَرْقَصِدُ لَا تَوَجَّهَ بِكُمْ مُوَالِي لَا أَحْصَى
و هر که قصد خدا کرده مشورت شد و موالی شما ای آقای من نمیتوانم بشمارم
ثَنَاءَكُمْ وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَ
ثناهای شما را نمیتوانم رسیده از ستایشها بگویم
مِنَ الْوَصْفِ قَدْ رَكُمُ وَأَنْتُمْ نُورُ الْأَخْبَارِ
از توصیف کردن قدس شد و آنکه شما نور بندگان
وَهَذَا الْأَبْرَارِ وَحُجَّ الْجَبَّارِ بِكُمْ فَفَخَّ اللَّهُ
و اینها را بنیکوکاران و حجتای خدا را بجهت شما کرد و خدا
وَبِكُمْ تَجَمُّعُ وَبِكُمْ يَنْزِلُ الْغَيْثُ وَبِكُمْ
و شما جمع میکنید و شما را نازل میگردد باران را و شما
يُمْسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ
نگاه میدارد آسمان از آنکه نیفتد بر زمین
إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِكُمْ يَنْفُسُ الْهَمُّ وَبِكُمْ يَكْشِفُ
که هر نفس او و شما را نازل میکند غمها را و شما را برطرف میکند
الضَّرَّ وَعِنْدَكُمْ مَا تَزَلُّ بِهِ رُسُلُهُ وَ
حال پرا در نزد شماست آنچه فرود آورده است بر رسل او را

وَهَبْتُ بِهِ مَلَأْتُكَ وَإِلَى جَدِّكُمْ
 بَعِثَ الرُّوحَ الْمَقِينُ
 يُرَبِّحُوا بِكُمْ اللَّهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا
 مِنَ الْعَالَمِينَ طَاعًا كُلَّ شَرِيفٍ لِسَرَفِكُمْ
 وَبَجَعَ كُلُّ مُنْكَبِرٍ لَطَاعِيَكُمْ وَخَضَعَ
 كُلُّ جَبَّارٍ لِفَضْلِكُمْ وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ
 وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ وَفَازَ الْفَقِيرُ
 بِوَلَايَتِكُمْ فَبِكُمْ يُسَلِّكُ إِلَى الرِّضْوَانِ
 وَعَلَى مَنْجَحِدٍ وَلَا يَتَكَبَّرُ غَضَبُ الرَّحْمَنِ بَأْسًا
 انهم و...

أَنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي وَمَالِي وَأَهْلِي ذِكْرُكُمْ
 فِي الذَّاكِرِينَ وَأَسْمَاءُكُمْ فِي الْأَسْمَاءِ
 وَأَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ وَأَرْوَاحُكُمْ
 فِي الْأَرْوَاحِ وَأَنْفُسُكُمْ فِي النَّفُوسِ
 وَأَنَارُكُمْ فِي الْأَنَارِ وَقُبُورُكُمْ فِي الْقُبُورِ
 فَمَا أَحَلَّى أَسْمَاءَكُمْ وَأَكْرَمَ أَنْفُسَكُمْ وَأَعْظَمَ
 شَأْنَكُمْ وَأَجَلَّ خَطَرَكُمْ وَأَوْفَى عَهْدَكُمْ
 وَأَصْدَقَ وَعْدَكُمْ وَكَلَامُكُمْ نُورٌ وَأَمْرُكُمْ
 رُشْدٌ وَوَصِيَّتُكُمْ التَّقْوَى وَفِعْلُكُمْ الْخَيْرُ
 انهم و...

وعدت شما احسان کردن است و طبیعت شما که هر کس را دوست

کار است حق درستی و داد است و انصاف است

حکومت و جرم است و در این شاخه و ادعای و دیار است و در این شاخه و ادعای و دیار است

سید محمد آملی، شیخ آملی، و شاخ آملی

و حاصل آن و گفتی آن خدای شایسته و درودم و حاجتم

چند: نصف کمره یکویست و شش رشتا و پشاد م

در حال آنکه منتهی به من آورده اند و خدا از طرف من

و خلاصی بخشید اراکانش

از کتب - کورال - مصنفه - در دانش جغیه

هذه هي شهابه و جلاله بقية حببت شهابه آخر حببت شهابه

جای دشتی وین ۵۰ و بصلح آنجا آید که در آن بود غلامی و آن

دنیایا و با عفت و است شایه تمام شد کفر دین و در نزد کائنات

نفت خدا و الفت یافت بر اکنه ای بود و ستمو شد مقدر الی شکر

طاعتی صاحب کردی خدا وانی برای شما دوستی

احسن شد و این را می

سمنور و عاقل و معطر و نر و عدا

فایب بزرگ و رتبه بزرگ و حالت

و شفاعت قبول کرده شده چو در کلام ایمان آوریم آنچه فرستاده ای

وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُنَّا مَعَ الشَّاهِدِينَ
و هر دو می گردیم چه پیوسته شد پس نزد پسران را
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ
پروردگارا سبیل هدایت و هدایت را از ما بگردان
لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ
ایمان از نزد خود رحمتی بزرگ بدیستی و تو هستی بخشنده
سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا
بزرگایان پروردگارتان را بدیستید و وعده پروردگارتان را
يَا وَلِيَّ اللَّهِ إِنْ بَلَّغْنِي وَبَلَّغَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
ای دوست خدا بدیستید و بیا تا خدا را خبر بدهی
ذُنُوبًا لَا يَأْتِي عَلَيْهَا إِلَّا رِضَاكَ فَبِحَقِّ
که بدیستید که هر طرف میگردان آنکه خوشتر و بهیشتی تر
مَنْ أَتَمَّتْكُمْ عَلَى سِرِّهِ وَأَسْرَعَاكُمْ أَمْرًا
بکن آنکه این که بخواهد بر زودتر و طلب کرده از دست
خَلِيفِهِ وَفَرَنَ طَاعَتَكُمْ بِطَاعَتِهِ لِمَا
خلق خود را و پیروان گردانید اطاعت شما بطاعت خود را
أَسْتَوْهَبْتُمْ ذُنُوبِي وَكُنْتُمْ شُفَعَائِي
طلب نمایم گناهان مرا و شما شافعان

فاتی

فَإِنِّي لَكُمْ مُطِيعٌ مَنِ اطَاعَكُمْ فَقَدْ اطَاعَا
پس من به شما مطیعم هر که فرمان شما را اطاعت کرد پس پیروی کرد
عَالِلَهُ وَمَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ
پروردگارا و هر که از شما اطاعت کرد خدا را اطاعت کرد
وَمَنْ أَحْبَبَكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَمَنْ أَبْغَضَكُمْ
و هر که دوست دارد شما را پس پیروی دوست دارد خدا را و هر که دشمن دارد شما را
فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ اللَّهُمَّ إِنِّي لَوَ وَجَدْتُ
پس پیروی دشمن دارم خدا را خداوند من را می بینم
شُفَعَاءَ أَقْرَبَ إِلَيْكَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ
شفعاان نزدیک تر به تو از محمد و اهل
بَيْتِهِ الْأَخْبَارِ الْأَثَمَةِ الْأَبْرَارِ يُحَلِّمُهُمْ
او که بر گردان گناهان مشااان نیکوکارانند برایشان
شُفَعَائِي فَيَحْفَظْهُمْ الَّذِي أَوْجَبَتْ لَهُمْ
شفاعت کنندگان خود پس بکن ایشان حبله واجب گردانیده برای ایشان
عَلَيْكَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُدْخِلَنِي فِي رُحْمَةِ
پروردگارا من را در آرد در رحمت خود
الْعَارِفِينَ بِهِمْ وَيَحْفَظْهُمْ وَفِي رُحْمَةِ
مشااان ایشان و بکن ایشان در رحمت خود

الْمَرْحُومِينَ يَشْفَاعُهُمْ إِنْكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ

الْوَكِيلُ

عَلَيْهِ عِبَادَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مَنْ قَالَ هَذِهِ الْعَزْمَةُ وَكَلَّ بِهَا فَمُنِّتُ لَهُ
أَنْ لَا يَمُوتَ إِلَّا بِمَنْزِلَةِ الْمَلَكِ الْمَقَرَّبِ وَتَهَارُ بِغُيُوبِهِ بَعْدَ صَلَواتِهِ الْعَشَاءِ إِلَّا
أَعُوذُ بِعَفْوِ اللَّهِ أَعُوذُ بِقُدْرَةِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِمَغْفِرَةِ اللَّهِ
وَأَعُوذُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِسُلْطَانِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَعُوذُ بِكَرَمِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِجَمْعِ
اللَّهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَشَيْطَانٍ مَرِيدٍ
وَكُلِّ مُضَالٍ وَسَارِقٍ وَغَارِضٍ وَمِنْ شَرِّ السَّامَةِ
وَالْهَامَةِ وَالْعَامَةِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ خَفِيَّةٍ

أَوْ كَبِيرَةٍ يَلِيلٍ وَأَهَارٍ وَمِنْ شَرِّ مُشَاةِ الْعَرَبِ
وَالْجَمِّ وَفَجَارِهِمْ وَمِنْ شَرِّ قَسَقَةِ الْجَنِّ
وَالْأَرِينِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ رَبِّي أَخَذَ بِأَصْنَافِهَا

إِنَّ رَبِّي عَلَى خَيْرٍ مِنْ نَجْمٍ
نَجْمٌ كَرَّ عَلَى الْأَرْضِ

لِلصَّلَاةِ
عَنْ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَا مُطَهِّرُ يَا ذِي
الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
يَا مُنِيرُ
الْأَفْئِدَةِ
وَالْأَبْصَارِ
يَا مُنِيرُ
الْأَفْئِدَةِ
وَالْأَبْصَارِ
يَا مُنِيرُ
الْأَفْئِدَةِ
وَالْأَبْصَارِ

لِلْكَتَابِ الْعَفْوِ أَفَرَأَيْتَ يَا مَعْشَرَ الْبَشَرِ الْأَنْبِيَاءَ إِنْ اسْتَطَعُوا أَنْ يَقْدُوا
مِنْ أَفْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْقُدُوا لَا تَقْدُرُونَ إِلَّا بِطِلَافِ اللَّهِ
خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا وَعَسَى أَنْ يَكُونَ
اللَّهُ الْقَائِمُ وَفَدَخَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ابْضَاعُ نَعْمِهِمْ تَقَرُّ
أَفْئِدَتُهُمْ لِلَّهِ يُبْعَثُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا
وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فَلَا أَمْنَابَ لِلَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الرُّسُلِ مِنْ

[illegible]

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ
لَكَ ذَٰلِكَ وَلَٰكِنْ
كَرِهْتَ
وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ
لَكَ ذَٰلِكَ وَلَٰكِنْ
كَرِهْتَ

シ

تولد سر سنج العالیج
وزیر حمزه ارجاع
۱۶۱۶

۱۲۱۹

۱۸۸۶

بسم الله الرحمن الرحيم

در بر چه بود و در چه بود	از نزهت چه بود و در چه بود
در خست این فرودن از نیت	چون بر این کسب است کسب
از خرد به یکس است کسب	لایق ذکر ثنات جر کفایت
و از کسب چون رخصه دهم است	وصف اندر خوار امان است
چند در کسب وصف و در چه بود	هم در چه بود چون تو بردن
در خست است کسب و در چه بود	کسب تو در چه خست است
از خرد و در چه بود	این چه خست است از چه خست
که چه بود و در چه بود	هر که بهیم عاقل خست است
صلی و در چه بود است	تشریف تو که رست است
حسن و در چه بود و در چه بود	هر تو بهید و در کسب تو
نمود و این از تو عذر است	تو همچون از تو است است
در غلط گویند عذر است	از خط خلعت است است
خو که به عذر است است	هر که به خط است است

این چه خست است

این چه خست است از چه خست	که خست است و در چه بود
در خست است در کون و در کسب	از کسب است از کسب است
عزیز عظم کسب است کسب	مانده کسب و در چه بود
است و در کسب است	در کسب است و در چه بود
سبب خود از کسب است	رودر از کسب است
است از کسب است	رودر خست است از کسب است
بلکه از کسب است	هر که آب از کسب است
رودر از کسب است	چشم از کسب است
چشم کسب است از کسب است	پس در کسب است
نمود عظم است از کسب است	است از کسب است
رودر از کسب است	در کسب است و در کسب است
هر که از کسب است	در کسب است و در کسب است
در کسب است و در کسب است	سبب از کسب است
هر که خست است	پس از کسب است

طایر بر چرخ که در فلک نشسته
 مایه بن غرقه در دیار نشسته
 طایفه نسل ایشان در کور نشسته
 جل از کل طایفه در حار نشسته
 جلوه عالم اسیر حسن نشسته
 تر حسن نشسته در کون و مکان نشسته
 چو کارن صبا سر نشسته
 هر یک چو پندش در حسن نشسته
 مایه از آن حسن در نشسته
 بیک یک در آن خوش نظر نشسته
 چو زبانه صغیرند کبیر نشسته
 بیک در چو کار نشسته
 تحفه شان سر قول نشسته
 چو با این نادانان فکر نشسته

و کما اندر

و کما اندر در حرارت نشسته
 و نمره از صفات کائنات نشسته
 چرخ نمره با شوش نشسته
 بیک یک است اگر حسن نشسته
 در طوائف از اعجاز و عجب نشسته
 هر یک نماند در لفظ و حش نشسته
 آن یک که مملو آن یک نشسته
 چو در قصه است موقوف نشسته
 چو عالم در حرف نم نشسته
 چو حسن نشسته در است نشسته
 در آن سخن نام نشسته
 بنفشه در خمر نشسته
 کور آن چشم کور نشسته
 بیک درت در بیک نشسته

از نه ادوات با لا

نیم شب از در گذشتند از مقام در گذشتند
چو که در آن چیزها از در گذشتند هر چه سلاحه نیز از در گذشتند
دور دیت سلاحه و شمشیر پس بر فر از در گذشتند
آن شب تیره اندر فم آب

بهان گشت روز و کتاب

هر یک از در پیش در جوی کو که گشتند در آب که
در شب تیره عالم بهان بجای سلاحه و شمشیر
هر چه که می بینیم یک شب در جوی از جوی در گذشتند
کنیم بهان صحیح و طاعت نیز چیزیکه قول قیامت
و کنیز در کفر که حرم بیعت سیر فر در ملک عالم بهان
بر شب نیم به سمان نام جان فر از شربت کنیز کتاب
و اندر کفر که این بهان بهان به عقیق اسم بهان
که یکی به و خدا به سر یکفر از حال و خبر شربت
انقدر هم بهان بهان که در آب بریده توت

دور دیت

دور دیت اندر طلب بهان در یکانه نه نه بهان بهان
بیکس از او نه بهان که بهر یکس بهان بهان
این بهان قول بهان بهان بهان اندر فم هر چه بهان
آن در کفر که بهان بهان مطلق بهان بهان
از حقا بهان بهان بهان بهان بهان دور زین سلاحه و شمشیر
صفت هر یک بهان بهان محرم آن بهان بهان
فر بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان
این بهان قول فم طاعت فم اندر بهان بهان
آن در کفر که بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان
بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان
که بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان
خوب دید بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان
حرف باطل لا محاله بهان بهان بهان بهان
فر بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان بهان

بنده کز نفس گشته از نفس
 از نفس شریک زین بنده
 حق الله علیه بفرست که کنم
 قدر او مع دنا تر نزد
 جو را در حبس نباشد کف
 از نفس نوحه بخور و بس
 قدر کامرین و کنگ کامرین
 قدر کامرین و کنگ کامرین
 که در کیه نور دنا زنده است
 زین نسب قدر دنا زنده است
 صفا زنده دنا زنده است
 میر و کنگ از نفس نوحه
 از نفس نوحه زین بنده
 از کنگ کنگ که مطیع حق است
 کنگ او با کنگ کنگ علم
 کامرین و کنگ کامرین
 نه چون نفس نوحه در کنگ
 حق از کنگ

خوش از کنگ با کنگ شریک
 از کنگ دنا زین بنده
 کنگ از کنگ کنگ کنگ
 کنگ از کنگ کنگ کنگ
 آن چنان که در کنگ از کنگ
 کنگ از کنگ کنگ کنگ
 چه نورانی است کنگ
 کنگ از کنگ کنگ کنگ
 علم از کنگ کنگ کنگ
 چه کنگ کنگ کنگ کنگ
 عجب سلطان ز کنگ کنگ
 عجب کنگ کنگ کنگ کنگ
 ز کنگ کنگ کنگ کنگ
 ز کنگ کنگ کنگ کنگ
 ز کنگ کنگ کنگ کنگ
 ز کنگ کنگ کنگ کنگ
 ز کنگ کنگ کنگ کنگ

آن سید است او صفت حق	فانی نه جنب حق مطلقه
نیت در ایشان خردی	که نلان بر در حق زو طعن
چرخ نموده زشعر عظیم	با وجه فوقی در عظم عظیم
نام کنیز نجیب در رضی خبر	از پند آتش نفس شرم فری خبر
در نه کنیز فقه موصوم از کثرت	عجب اندر او میا که کوه سله
عجب سبک فقه ایمان لا	در عهده سبک فقه است
عجب نموده خزینه نفس خویش	دینار بود و بلیغ کنیز ایات کیش
چو کند ایمان عین حیا و با	هم عهد اوست با جمع شغیب است
نفس خود شرم لا بدین خلا	فخر سیرت و ادب است
چرخ و خورشید از منزه است	با عهده ادب یکدسته است
در سینه با شرف ادب	مرکز دود جمع با حب خلا
هر که دارد در حق کلمه عظم	نیت بر اله دارد بدعوم
هر که بپسندد صفات تقوی	مرغ خود ضمیر ایمان دین
در محفل نفس نه صبر بود	بر خدای عز و جل

منها ایام

دینار و ایمان باشد زنجیر	خود ندارد فیه انوار است کر
که نملان سال در عبادت	در تمام عمر خود سبب شوی
عجب یکدم جوهر ایمان کینه	جوهر طاعت است لا کینه
که نملان سال در عبادت	مستغف کوه صحرای در جود
پس کن بیک خطه در عبادت	عین خود کن در غفلت بدعوم

آن غنیمت است در اندر سبقت
زاده بر برشته دل بر طعن و

بعد از سبقت بر فخر	ساکن آنجا بر در کمر در
عمر خود سبب که در طاعت	مرغ خود از به خود طاعت
رفته در طاعت از او مخلص	غیر طاعت مرغ خود شرف
روز در سبقت فتن روح	رفیق صبر کنیز ناز ط
کریم در طاعت هر یار بود	لیک در باطن غیر شریک
عزیز در کنز غیب با نیت	نیت از هر صفت شریف
جود از خزان رب العزت	در بطن محبت نیت

بس کن این فن نه دکن چاربت
شده مول آفت ه از طول

[illegible]

پرسی شہر

پس نه هر طایفه را که در این
 گنجینه است که از میان خود
 آن تو را که در پیش خود
 بین به بین آن زهر در
 در زمان از توفیق و روح
 زهر سحر بر تو نشانی
 ز آنکه هر آرد گنج خانه
 غر گنجش بایه ایست
 چونکه گنج در نه بغض
 حبس لیکن با بغض
 هیچ علم نیست به این
 و گنج در در نه بغض
 بغض لیکن با حب
 هیچ علم نیست به این

هر کس که به عشق میشت
 که به پشته فریاد دارد و جگر
 که به پشته کمر و پا فریاد
 و نه کس که به هر یک
 و هر که که دلش بس
 فتنه نور زلفش
 عجب که کس که دیگر در عشق
 عجب که کس که به پشته
 بغض آن حرکت
 اصرار است که
 چون در آید خورشید
 حبه کس که بغض
 اصرار که نزد
 در دنیا به کف که

چون چشمم به درازانم
طول انجا میباید شرح اینرا

باز گویم شمه زان داستان

تا چه گشت از بخت و شانس عین

سراج خفته کلک

یک شغال

قلقل کرده

و شغال

حب نماند بافتند

یک انچه در قفس از قفس

انچه زنده ایست معان

آب گرم از شیر

عرب نشسته

و حر که از خانه عجم

و خود او کس لایم از سماک

همیشه ز نور خزان

در خلد انجا عاقل باشد حکیم

باید چشم از او دوری

علم او از علم خاص

جانب جبریل کیلیک کرم

چشم از آن کز بخت کوه لایق

کنیم سدا از ناد و کوریا

باید تفتن بپوشان علم

در کمال از این غلبه و فتن

چاره در دست از انچه نگو

که چه باشد بخور که با چشم بگویم

که جهان گشته بر او آرا

آن عدم که از دهر خفته

و که چند برود و نماند

تا که بسند از بپوشان شود

باز چشم

باز چشم در روز این

در راه باطن تو که ز و تیره روز

نه سلاح نه معین نه غلبه

کنده اند هر قدم چاه و خوار

چون شود به خضر اندر این طلام

اندر این کس که از دهر سپر

خضر از شمع است از کوه کاین

در روز شمع با چشم شب

اندر دهر به تفتن از دهر

که در دست در روز بال و نشین

که عقاب از چاه پهن تر نشین

سپیش از شمع است

آفتاب است از دهر شمع طلام

افق خبر مجسم و شمع است

کس نه اندک نه بزرگ

شعبه ها و در و بار خانه کوز

و شمع از پس شعله اندر شعله

رفه حق آن اواخر بعید

باشد که صدها سکه عجم

تا که در لطف خورشید بر

و امن بخیر است او در معین

کو شیا طین سلاطین زان

که در لطف از دهر روز

چون عقاب از کوه کرم و طین

چون سلاطین شرف کوه کرم

شاه سلاطین از دهر و جهان

چون بر آید از دهر و طین

کار او در دهر و شمع است

لال کچھ شیر نہ بندہ حقیر
چشم تو اندر گم کند اداس
چو کتہ بندہ ناملا کلا
تو سلطان عیون با نظام
برو از انفس خویش
همچو دق که قلعه دم زد
اروسا و سس سینه اش پائید
که قلعه در کوشه کف بجای
انفس بخش بند و تخت بجای
جودش اوسلا در کف بجای
کچھ نفس کید اوسلا بر کند
حب کتہ شیخ است مانند خون
کر چه باغ باغش از درون
مار در کف خون بحس تو
زهر قاتل از تن و جانش رو
مار سوطه در آفر کوانت
کر چه شیر غیر همچون از در آ
نفس بخ آرد مار مفت سر
کر نه در سر از خون او خبر
قوت پیش نفس چمن طغ صغیر
بددت از زهر حبش شیر
کر نه شرف و نخله شمار او
یا بگر دانه تو از خفاش رو
یا بگری از زهر از آزار نا
آورد و دور سپنت مار نا
عالم از زهر تو و دگر کند
تا تو سلا ناچار و آگوشه

در زود و گریه است سکن نش
قلب او از تو تو این نش
بعباس از دگر از سرخ در ز
کاین خود س که کور است
پین بر پین این جا سر بر کن
تا که شیشه قهر تو کرد و بکن
دو دو اویم از خبر خد است
کویدت سلاسر کنج سینه فلان
یا کن تو رنگ افغان صبح
که خانه خاطرت سلاز صبح
یا کنج بار کن از بیم ش
حکم سلطان میکند جانتا
نیت لای اینج لا احوال تو
یا فلان میر کج از احوال تو
مخضر دو تو تلاش ز کن
تا کلا درین حق آرد بکن
زان و طح ناچار است او آرد
بعباس او متاع اینج است
طعن خنچ سینه در او ز بیم
نفس او مشغول صوت او کوش

بسم الله الرحمن الرحیم
حب طمعه دکام منع
نزلات و حفظ
صنم دقوه باه
در رفع ریح غریب
حرب غریب عظیم است

افیون ۱ صبر کوی
۲ ۲
تلف ۱ مصطک
زعفران ۱ دار جبر
عنبر ۱
حد کن عنبر در دروغ غنی
بادام و کوب این ادویه
بیا نرم از یار ص
بدون کن و حیر کن
با آب و صحن کن
آدینه شیشه و بریز
براد عنبر محال را

عقل و خوب سخن

تا یک شود و گفت
گفته و در کم کن باش
نرم را هر چه خورده
عزایم آن در عالم
و حب که شکر باش
و هر روز یک صبح
و این طرف است
کثر النفع و دار
ایمان و دلاوری
الله اعلم

دو کلام از ناز
چندین فکر
از بیانات داخل
ادویه و بامان
بیدار شدی غم ناید

که چه جانم که به شکر
و با ما به چه کسان
بلکه هیچ حمار کا و خو
زنجیر در کرب خورده است
رنگ ندارد و عین بهر شربت
که به کینه خرم و شادان
بهر کجاست جسم جان
مسلم است بهت اندر عاقبت
خسته بهیدر در خواب
که به دفع نوار بسیار
تا شمر مشغول و کجاست در نبرد
تا فروزد و رفت تا بهیم
در خشت آینه کویان بود
بهر است از رخسار که به

الطاهر

است که به در که به با شکر
طفلی را بهین که بهر کرب
آنچه غلام می خواند بهت
زنجیر از شکر که در نبرد
زخم کوبیده که در جان بود
تجربه داشت به اعتن
سکون با کرب به نبرد
مرغله از کرب بهی که در خشت
که قلم بر حق سلاح است

باز کرد و استان سر کلیم
چشم نشسته که در کجاست
رنگ کرده افرو تا ج کینا
هر شخت و هر شخت آورد
در شفت شاخته سر از قدم
تا چه آمد شکر از هر حکیم
آتش خوش بر آمد از کین
هشت اندر قوم خود از هر کین
میدید از شکر شکر کوی
هوش از حق و دین علم

هست خوراکه در ستمهای
 عشق را بین چرخ بماند
 عشق را بین چرخ بماند
 کوه سلاز شوق در رهش آورد
 چمن حبس از عشق را افکند
 سوز عشق آتش زد اندر رخسار
 اینجا که شرم کوه او را
 بنیم نمیکند که لام در
 اوست با ماهیم اویم او
 گشت هر کس پیش از من در
 داند که کشتا بهلاق کلام
 هر زمان اخذ تر ابرو نظر
 هر زمان در حضرت با هم
 دزد بر اندام حصار
 راه که سفره بگرفت
 بلکه آتش در دل در جان
 بل برد اینجاست که اندر دست
 برده هفت آسمان را برد
 هست خورشید و مهر و شمس
 کرد در جهان قضا جهان
 مغرور بنموده که
 در جو مارا با حق حالها
 کرد چرخ کنی چرخ
 یافت حق سلا که هر کس
 در طغیان نیست عالم غام
 عظم شایسته در جان
 مشهور است که در سر خط
 هر زمان که بچرخ خورند

بیم کرد

این چه کبر است از لام در
 چیست درو اینهمه کبر خود
 کاین شان و کبر و غرور
 گشت از نادان استیلا
 یعنی نه کبر نه فوج کاه
 چگونه جانم را خدا در جان
 اوست به اندر هجوم به جیب
 اوست به اندر دفع در جیب
 دم فرو بسته از زبان در
 باز کرد عشق که جانم به حق
 عالم را عشق در رهش آورد
 عشق این افکند سلا به کوه
 آتش اجبت ان اعراف خود
 گشت جادو سر کعبه در دوزخ
 و سحر کبر در تو چرخ
 رفع کن از جان چرخ و نور
 لطف کن به این کبر و صفت
 در بلبل خود بر سر پاسب
 کبر کن به رخ مر سلا آفرید
 آنچه من بین جهان رخسار
 عاشق که کرشم او را
 آنچه من اوست بخوبی
 گوش دل در دوشمار به نعل
 آتش در جگر و دسم بر خور
 به کعبه کعبه و مکان را برد
 عشق فلک این جهان را کرد
 غریب کون و مکان از کعبه
 در حرکات آورد آنچه اندر خود

هر چه در سر و عن کبر و علا
در سبک بگرفته تا فوق سما
عشق او را میبندد حرکت و بس
که چه بنحو آنکه در او هیچکس
به یکس از نور عشق آگاه نیست
غیر آنکه عشق نه در غایت
از حرارت جبهه حرکت و بس
و کمال حرارت نور عشق و کمال
آتش عشق است در آن و کمال
هر چه بلا عشق تو زود بیا
چون از کمال جانست آتش
عشق چو جبهه احسن و کمال
جهت به جبهه جانست رخسار
آتش در قلب که شعله
لکه از کمال قلب سکین و بس
لکه او چو این بر جبهه
چون معنی دل چون صیه
میکشد در او چشم آن چه
اوقه بردل از روزن روشن
چو کمال خورشید جمال رو بیا
اوقه زلف که بر قلب کمال

روز در شب در آن روز که از

بگفته تا روزی که کبر و علا

سلاک پر سه از رخسار نام
خبر صیقل بر جبهه و کمال

عشق چو جبهه

عشق چو کمال تا روز کمال
چو جبهه لکه مطلق بر قلب کمال
سوز و آتش غیر عشق و کمال
اندر او کمال از او غیر کمال
آتش اندر هر مکان افتد بیا
میکند چو جبهه و کمال
عشق چون در دما سوزا
سوز و آتش بر کمال
چون کمال کبر و کمال
لا جرم در کمال و کمال
میکند این جانست و کمال
عشق چو جبهه و کمال
ناله دور از کمال و کمال
فوت و کمال و کمال
لکه او چو این بر جبهه
خوش سلاک که کمال و کمال
نطق او سلاک و کمال
نطق او سلاک و کمال
کرد و او کمال و کمال
کمال و کمال و کمال
دست و کمال و کمال

تا فغان جانست روز کمال

زهر اوراق از کمال و کمال

آن شب سه تا روز کمال
که بر زبان کمال و کمال

که خدا فرمود از لطف و بخشش
 بنده که در فواید کفایت
 چه بود از نعمت و قرب و عدل
 تا که بوسه دست دارم زرها
 آرام او سواد خفته و خفته
 تا که کفایت او در دست من
 میزدم و چشم و گوش و عقل
 چمن دهد در سله من او چشم
 که بویله چشم را میباید
 چون که حق ز چشم و کفایت
 میباید چمن یا رجه از و دل
 رفیق حسن بکر فقیه
 که تا به صوره آن رشت قر
 میباید مفتون از سر پاش

بیکش نمند ما سبک پیش
 رند و شب در طوف کرم پیش
 بیه از قرب عدل و کمال
 آتش در محفل اهل و ف
 تا که از نفیسم که کفایت
 که دم او سواد چشم و کفایت
 مرثوم من فطن او در کفایت
 محراب زود در جهل و عقل
 که کفایت من ز چشم و کفایت
 کشت او و خطا او و نهی او
 عالم حسن خوش زار
 رفیق حسن بکر فقیه
 عالم سبکینه زار
 عالم کوشکینه غنچه دشت

در جبهه

هر چه گویم حسن از آن بیک
 کوفته دزد در بیخ جهان
 از جمل الیه لایق جهان
 چمن بخت بخت زنده
 کوش چشم بخت زار
 بر شرف عالم ز لطف آید
 تا که باشیم در بخت سیر
 چون کما هر زود کار
 سبب خشم ز سر و سر
 در جبهه و عدم بیوت
 مانده ام در غنچه غنچه
 که بوزم چمن بزم
 که بوزم از فراق و در
 از کما هر کار و سر

حسن زور در ضعیف و جبر
 داده کفر بر کفر و کفر
 از دست جبهه و جبهه
 عالم فطن و کفایت
 افکن از دست و کفایت
 از دست جبهه و جبهه
 از دست جبهه و کفایت
 تا که باشیم جبران در عی
 تا که گویم شرح در و شتیان
 در سبب و کفایت
 از سبب بکرم و کفایت
 که بزم چمن بوزم و شتیان
 چون بزم با وصال و کفایت
 از دست جبهه و کفایت

هست زاکرام و اقام بود / ای که نذر در آتش گشت بود
 زده بشستم تا کنم و می بینم / چرخ بسته در کلام خود خدا
 حسن و حرم بانه نذر زلال / مایع ذرات خدا را نذر
 از زبان در ذرات خبره ساز
 که در کتب در میانها شرح ساز

باز و بوسه کنم که او / مایه در دست طبع در جوی
 خفته زو شمع را که از یکتا / در الهی را نعمت نفس
 بایم تا جمع البحرین است / کتشم در اینم نوحه
 بایم رفتن بود کرم / که به بن سلسله در بنا
 در برقصه بنم رنج کن / عشق عاشق را که نذر غیر
 یکش او را به سوز دل / ناز و خنده خود بایه
 تا نونه شربت و صبر نگار / زخم جگر هر که نذر و قلا
 ای که باشد نشسته آب زلال / چرخ نیاید آب خفته کشت دل
 کلام حلق و چشمها عید شو / آتش شیر و سینه مظاهر خود

در نیاید

در نیاید به آب رها / خفته بر زمین زنده زلا
 ای که او را شمع کاذب است / ارتق معده با بر غایت
 کر نیاید به ساع آفت خرات / خنده خود از خطش بایه
 ای که او را اشتیاق عارضه / چرخ در مکتب نورش نشسته
 ای که او را رنجان دل مشتاق / بردش کار نفس از اوقات
 هر تان که بار خنده مایه بود / عشق و آفرینش از اوقات شود
 ای که او را سر خورشید گنار است / نیست پیش از این غیر طهار
 ای که او را سرخ کون و لافا / هرگز آن سرخ خفته نام
 طاعت سپید ابر کفر نیست / عجب کفر خفته شمع
 چونکه کفر طاعت او را سلا / حکم عارضه لا محاله نقص است
 بی آفت عاریت اندر رضا / که بپوش از یاد بکشد لاف
 نازک و ده که بوجوه با / آنچه در زیر است ساز و رلا
 ضلالت راه به بنم بیا / که با این سینه خدا را نفس است
 چرخ بر من آید سر از زکات / در لباس خفته بر حرکت



استبانه که از جامه است
 هنر سیکوئس جنت تو
 کورای سلاه صواب برش
 لیکن کیم اذات خودت
 چون که کیم ذات دوازده جهر است
 او بود ستر از ترانه
 باده تقوی بود خبر الیاس
 چون که بود شورش از آب تو
 خفته در شمع سلاه از کوفت
 بایست در این سفره بهر
 بایست در این سفره کردی
 سلاکت بهر اریق لایق است
 هست و حدت از حق ذات
 هر چه در غیر لایق ناهست

زلف عباد بهیت عباد است
 عقل بر سر دلا از قوت تو
 عورت سپید است پس اهل
 اندر لیم طاعت عظمه است
 جوهر او خورشید او تو بود
 کار او هر که غنیمت کرد به
 زانکه ادعای بود از آس
 و بهر مبروریش بر تو
 این سفره بهر لایق است
 تا بهر در بهر کامل از حق
 نیست غیر از نور خاق حق
 زانکه در حدت شیخ عالم
 لایق آن نیست خبر از حق
 کامل است آن که شیخ خاق

سکون

سلاکت قلاه خود او شایان
 هر که در میدان رهش تو
 او وحید و دشمنش صد هزار
 لیم وحید صفت کن تو
 اگر تو شیطان برش به کون
 خاتم از کار زعیلین
 کار او پیش شد آب تو
 زانکه علم طوع حکم است

در بلبل و الله و حیران تو
 که قلاه با عدد کردن بر تو
 که تلخ در چو حال کار تو
 از دم غیش ده که در پس
 کوی تو از سر سالار تو
 من کجا در دم است همین
 کرچه محض مایه در کیم حیران
 کارش نه ز آل کار است تو

امره ان شایان کن
 انهم از شایان با قول

در حدیث قد سرانه که جمید
 قول که کن بهر نفس کون
 تو اطاقت کن که کوه من
 بگوین که کن بهر حمل

هر چه ایم کارها جمید
 نیست از خزان فرخنده
 آنچه خفا بهر است اندر من
 هر چه سلاطین بهر بان

هر چه بچشم کنم قصه تمام	آید از غنیمت در کونه کلام
ایم برت نه هر آید ز دل	در نه بایست کردن بدل
تا بناخ خاطر زوریده حال	که برت نه هر شو از او حال
ارضه اسکن کن این زوریده	قد بر این دلبسته زوریده
قد اوز بخیر زلف یار او	حبس او در سیه دل او
وصل و بر آب عایشی تمام	که شو به آب عطش از تمام

چو غنیمت بایش در سفر

سنگ بسته از کمال چه کر

ماهر شود رسید از غنیمت	در بلایش که دیل باقی
یکم با حق ما هر زوریده	بر یکم از دوزخ زوریده
یکم از او سواد به دیار و ج	هر کی رخ زلف کن غنیمت
نه که او به زاب حمله	نقد کن آب است کن غنیمت
غفار حق تا رخ را نشاق	بل به از غنیمت غنیمت
است انما هر شاه به دل	کو ملک به است در غنیمت

مجه از هجران آب خنکوار	او خله در کمر بچ کوار
زخم او از هجران آب خنکوار	از کمانه به به خنکوار
آب سار استی که به علوم	از تن لذت خلقت در موم
باید اندر علم ما کرد امتحان	کز کی اینج همه دل به دروان
طالب آن باغ که کوه که کوه	تا بیاید وصل یار یک عو
نه قید کعبه نه تجانه است	نه بند خانه نه ویرانه است
هر کینه کنار و نشین	کیر و غفلت عیونش در طین
کو چیز کم کمز اندر به	کو کوه در در سر چنبر
که به بود که سببه اندر	که شهر که به بان بهر
بر سر از خنیمت غنیمت	تا که یک آگاه آید در نظر
یار این سبک است عو که	یار از دیوار او بهر که
صه غنیمت که در دین بر	تا به آن سبک است عو بهر
انکه یکم به صفت به	همه است او خله که کوه
نیت او سبک است به	مروه یکم به کوه

کز آگاه هر بجا رسد نشین
 از چه عیار خوشتر بخت نشین
 خود لب و دلبست بهر چه
 در میان از چه دورتر چه
 بکره رو تا بجا رسد خزن
 هیچ کم ده به سبب جان دشن
 گشتن تو بعد از این دلبست
 زانکه گشتن است پرکاشان
 دور و سیاه چرخ و سپهر
 دزدان است بهر چه بود اود
 که تو با تو دلبست بخت
 دشن لب و کمر و کمر خن
 در نه باید که بگوشن چه
 تا به پنه رود و حیلان
 زلف و خنجر و خنجر نه بخت
 با چو ماه چارده رخشان
 این خنجر نه بخت و سپهر
 خود زده و خنجر نه بخت
 بجز راه که رنک کم خنجر
 کوه و کوه و کوه و کوه
 در چرخ که از دار و دشت
 اندر کوه و کوه و کوه
 اندر کوه و کوه و کوه
 بهر کوه آب و کوه و کوه
 کاه را سنجای بهر کوه
 هر کجا ماه و دل باید جواه
 و بخت است از کوه و کوه
 باید آگاه

باید آگاه هر بجا رسد نشین
 از چه عیار خوشتر بخت نشین
 دل به حوت و صل او چنانچه
 از خلق رسد او آرد و حوت
 چو کوه باید مرده دل آب رطلان
 از لغزش یک کوه باید رطلان
 مرده در مشهور تا خنجر نه
 باعث تاخیر آن تقدیر نه
 به زلف از سرم شور و سیاه
 گشتن مشهور از رطلان
 مرده ماند که در باغ خنجر
 و کوه و کوه و کوه
 شد خنجر و زلف از رطلان
 جمل طبع غنچه گشت و کوه
 قصه زلف و زلف و کوه
 بنده از دار و دشت
 کاه و کوه و کوه و کوه
 کاه بهر کوه و کوه و کوه
 کاه از رخت بر کوه و کوه
 کاه از رخت بر کوه و کوه
 سار و کوه کاه و کوه و کوه
 سار و کوه کاه و کوه و کوه
 سار و کوه کاه و کوه و کوه
 سار و کوه کاه و کوه و کوه

که بعد از این هم سلاطین

۱۰۰۰

[illegible]

مرثو از قهر بطلس را حق
 رحم حق کمر و فلا کور حق
 حق بود در قهر مکنه
 مکنه باید که کرد و محتبه
 چرخ دل بستان بکشت از شد
 اندش لطف ربیع از قفا
 باز خرم شخ ز افلا زریح
 شاد رخ دیگر ز افلا زریح
 هم خورش آن صفاد
 شاد و بر که دانه نا
 شخ خرم روشن پیشین لها
 اندش نیم قبض نسب اقبالا
 این مریض در هر زبانا
 مرثو از قهر صفاد لاله
 بر که دانه در دم
 لاله از پیش افرغ ز قهر
 این نزار عجز او در شتا
 از قلاضه خورش آمد جلا
 با کبر مستحق وضع شتا
 چرخ کمر کرد از ربط جلا
 قبض باید تا باید او کمال
 چرخ خدا خله قلاضه کبر
 میکت از قبضش آن کمال
 چرخ که رخ نمید از کمال
 مستحق کرد که رفت آید شتا
 با قلاضه مرثو با جان شتا
 بطل دیگر بعد از آن مرثو
 پس از حق

پس از قبض قبض حق محراب
 اسطر ربط دیگر دار رزوی
 هم شوش دان ربط لطف حق
 کرمیش قبض ذکر کبر سن
 راکه بر قبض است ربط حق
 قبض او بر ربط او باشد شتا
 ربط دنیا بک قبض اعدا
 ربط اخر بر با قبض دین شتا
 دینیم نسب در قبض قبض
 رانفط حاصل مال این را
 قبض به جود رب از ربطش
 چو کمر از ربط این به شتا
 جبرئیل آمد بر د مصلی
 که دلیل الحق رسول با صفا
 حق سکان میرساند کمال
 از قلاضه و کمال شتا
 کبر به خوشن ز مال مال
 آنچه خله هر دین شتا
 مر کفا به از کمال خود
 هر چه خله هر کمر و شتا
 کتب بار حق ز کرامت
 مطلب نفس تو از انعام
 مر کفا به از کمال خود
 هر چه خله هر کمر و شتا
 کاه خله هر جوع تا بد شتا
 کاه سیر تا بکشت دم زخم

این کلمه بر عزم مرغ	تا بیایم لذت سکندر اول	از سوال و سکر و قیام کمال
بزرگ معصوم رحم	کج من کنه خف زات را	غیر جبت اودم چیز زشت
جامعت	حیرتم در تو جو عین کماله	حیرتم اخلا اگر خطیم شاد
نجعت	از سیرت حق پادشاه جلیل	سا لکان سلاحت حق نعم ایل
نجو جعت	در قیض که اندر مشکو	هین ایدیم بظهار معشوق
تا الفجعت	بطل کنه خف ز لطف عالم	وشش مرید پس از اندام
تا الفلقت	ساز بر دل خنجر ابواسلم	تا بنظم مشور کبریم قسم
تا الفلقت	شعب سارم من از سحر	چو قلب خورشید قد ساکن
کذلک	علم از شور در حق آورم	بهار خرقه دشت آن آدم
عجبت	بکس نم رفته این بود تا	برده در کرم صفات پخته
الفجعت		

بار دیگر آمد از جیبم مدد
 دست کرم کنت الطاف همه
 بطن خورشید در لطف
 که بین سان لطف هست
 بر ملک سیم از این کلام
 مشور سار و خرقه
 اینج در کلام

که نویسم و خرافات کلا	که قلام وصف ذات کلا
وصف اوز غیب افلاک	که شهادت غیب اندر کلا
که انرا افلاک دیگر باشند	چند و قرونه و منعم
مرکز خدایه سلسله یک اندام	در تمام کتب اگر خلاصه است
وصفایم و صفاتش	که چه در کتب باشد از کتب کلا
تا که او چنانکه اندر کتب	گویم و بگویم از این کلا
تا چه بشود بقضای حکمتش	تا که حلقه بیان مدحش
که از این کتب به حشر بصیر	یا بود در سینه ات علمی خیر
مرکز خورشید در لطف	خبر و صفاتش به نور
بهر بار خود وصفش	هر که بجهت غیر از اینج اوج
که چه گویم کلاه نیر کلاه	سطلیم به خود کلاه
دالای امر است مضموم کلام	بنیم ادسلاف از هر چیز کلام
هر چه گویم وصف کنه دالای	خنده از دله از الای
اینج عجز کنه از کس کنه	که هم در کتب از کس کنه

وصف ابد به چه خوشتر چه زود
 مغز لایم و دایم و کلکند به دست
 آسین در صدف کوهر شو
 در دکان مار زهر اندر کو
 کوشش بر نفوس کوشش
 بشو ز نادر کشه در هر خر
 چشم بر بکده در چشم دل بیکر
 تاز به چیز به منور در بر
 میر با ارباب ستور است
 لبت دید ز کز کان در ستور

بس کن این فن نه از نور به دل

دش در سر بر کرم مشتعل

بر دله کشنده زانجا باشد
 سوز کج در دیکه حق سلاطین
 تار غیش کب دانه کشنده
 در جنبه باش که عیب کشنده
 می شنایند در سهر و جل
 ناکه در قصه خو باند اهل
 ناکمان دیده نه بحر سیکان
 چرخ مهر در شش ضربه هرا
 بچو بیند اهر و انش بر کمر
 با حق علم خاکان چو در
 بهوش با هر شو رید به
 تا غایب از بایش چه به
 ناکمان جنبه و بهمان
 سحر طه و او کنه در کنه و بار
 در فانیست

رفت از نیش ز غم از
 خوشی و دل به کلکند به
 شد شاد و در حال آن کجا
 ماند بهوش زان سبب حزن
 ناکمان دیده نه شخصی به
 خفته اند ز غم نیک و عین
 در خوشی که هر آسمان
 پشت خوشی که رانید خندان
 لقا به یک افتاده بخت
 در تن خاکت آمد به چرخ
 رو به به دست او بر نهشت
 کرده او بار از جمع مایه
 پست او را در او الا مقام
 پست او بر خاک بغیر لاری
 در بر خاک بغیر خندان
 طاهر کس دلیل باطن است
 هر دله در تن حق طین است
 روح است و دیگر دور است
 صورت حیل و دیگر خندان
 شرمه ایاب محبت است
 کو شجاع است و شکا غیبه
 بال در مرد و غایب کلک
 کو بیاید در بهار رفتی نه
 ساق و دم را بر لبه به
 کو بهایش نیت خرقه
 هم چنین هر صورت به کلک
 بر دله در تن خود به شتاب

هر شاخه جاذب و حریص
 استماع انبیا و اولیا
 هر روانه سلاجب اختص
 مکتبه روح و لایزال انبیا
 اتباع عظیم و مشرکین
 جاذب روح جانشینان یقین

زین نسیب حق که تعلیم بنده
 که دهر هر بنده و هر دله
 کو بابت که شمار احب بار
 شعله در که دیده در قبح کار
 اتباع من کینه در دست
 چون که ختم است خصلت
 ظاهر من جذب دل از دل
 زلف جبین که و با خوبا کو
 جستم که در مطلوب خدا
 پس بشیم است محبوب خدا
 اتباع من بظاهر که کشید
 از محبت یحیی من هم دم پر
 طمیش که دیده و هم مطلوب
 هم محب او و هم محبوب او
 در شاخه لعل که کس با و از تو
 روح او در جسم او سازد
 ذاکمه سخی او بود چرخ کبریا
 بر باید که راه روشن از طلا
 هر که با او گشت هم شکل و شبه
 لاجرم روحش شود چرخ او سیه

در هر روز

در حدیث قدسی آمده که بنده
 کو بقوم جانشینان حکم

تا پر نشند از لباس درشت
 هم نبینند از طریق کفر و خفت
 هم گنبد از طوایف انجمن
 در نه ایشان هم نشد اندر غنم
 در نه ایشان هم نشد اعدا
 که بنگار آن من زنده تنم
 زانکه چرخ خیم از آن نعل
 در رشتان کوم زده سجد
 پس بر آنکس پیش کبر و غفل
 در کوه از فوخی لم یزل
 سلام او سلام مقام خویش
 جان او سلام کیم زلف ناریش
 زانکه هر طایفه بر سبیل با طاعت
 ظاهر من طریق دشت
 بود الهی بود در باطن مغر
 بر قصیده سحر و لابل مصر
 با نایتم و ایمان هر ره
 که عی دین بر شمشیر یخ
 در غر فخری قوم ملک
 سینه ام گشت زخم جلیب
 لیک هنر او چه بجز عدد
 کت به اسیرت کافر و او
 چونکه روحش جاذب است
 لاجرم محب و در درج غفر

بس هر یکش عاشق دلدارش
بایدش چنین کارا کردارش

نار به از نخل تورنج و عن

باید از الطاف بارش احسان

سبح عجب آنقصه کار و ده	عبرت به این چنین کوه لاله
در میان قوم لوط خوش که	به شخص به حال و به اثر
فضل او چرخ مهر و شش روز و	با خط و با معصوم در غلب
لیک او را جاها چرخ و طوطو	خویش را شترانه زلف
تا بلا نازل شد اندر کعبه	جمله فرشته تا دار البوار
غیر آن شخص که شش و طوطو	که حاجت و نجاش در ره
جا به چرخ که سبک است	چرخ به بر که شش او شش
که صفات بیگوان کبر و کیش	که زده رخ حر و شش و کیش
هر که خله باطن به ظاهر	باشد او از عیبه شش حر
باطن و ظاهر هر چند شش	هر که کوید غیر از این به شش
که بکار روز و هر سه جان کن	چرخ است این تلالی به شش

تا بگذرد

تا بگذرد در رحمت حسن	از یکی که در دفعه او حسن
هر چنین که صورت و چهره	در تن او روح و جلا شش
هر یکش شکل است به	در تن او روح است به
بلکه به نسیج حکم در بطون	غیر آنکه در شش اندر کعبه
چو یک است به شش و طوطو	که در شش است به شش
مفضل احوال که روز و	لازم آید داشتن او را
در صفت شش که شش	و حاجت که لعن او اندر کعبه
که تلالی به شش و طوطو	تا تلالی به شش و طوطو
سعی کن در شش این حق	تا که در افلاک شش است
بس باید آید این کعبه	بس طویل آید در شش
که سخن بود ز کعبه تمام	قول به چیز که آید تمام
آن سخن به شش و طوطو	در کعبه به شش و طوطو
هر روز و شش از ماند او	عکس رو چرخ و عکس و طوطو
فضل به تا آید باشد چو	فضل به تا شش و طوطو

ایسم قدرت لایزال کثرت

صلی علیهم و آله و سلم و ص

باز گویم از کلمه و در هر پیش
چون چو کشتی ز کلمه محو است
هر چه از کلمه بگویم در راه
مریاد چنانکه در کتب سفر
سوی خیرت آرد و تق
از ده صد خیر است که بگوید
هر چه بسیار بگوید از راه
حشمت به سر نازد از خد
هر وقت برادر صفت کجاست
هر کس که بگوید در راه
چون که از کتب کهن و قدیم
است جانت از خداوندی حکما
ایم نورانی

این نورانی است که در این سفر
بشت بر موصوفه رندت کشت
ز کشته خود سلا بگویم کشت
لا جرم از کتب کهن کشت
موصوفه رندت خدایت
چنین بر مکتب نه را در کتب
که تو بهر عرش و قیامت
چشمه ز آب بهر چهل
اینها ز کتب کهن و قدیم
هین غریب و اندک کار نیست
چون که خلاصت از کتب
صد کلمه است که در کتب
خوشه و بدین نورانی کتب
با سرور از کتب کهن
در موصوفه رندت کشت
ز کشته خود سلا بگویم کشت
لا جرم از کتب کهن کشت
موصوفه رندت خدایت
چنین بر مکتب نه را در کتب
که تو بهر عرش و قیامت
چشمه ز آب بهر چهل
اینها ز کتب کهن و قدیم
هین غریب و اندک کار نیست
چون که خلاصت از کتب
صد کلمه است که در کتب
خوشه و بدین نورانی کتب
با سرور از کتب کهن
در موصوفه رندت کشت
ز کشته خود سلا بگویم کشت
لا جرم از کتب کهن کشت
موصوفه رندت خدایت
چنین بر مکتب نه را در کتب
که تو بهر عرش و قیامت
چشمه ز آب بهر چهل
اینها ز کتب کهن و قدیم
هین غریب و اندک کار نیست
چون که خلاصت از کتب
صد کلمه است که در کتب
خوشه و بدین نورانی کتب
با سرور از کتب کهن

عشق رنج عاشق را
بار بگویم نام عشق جا بگذار
که بگویم بارش هیچ نمی گنم
دم فرو بست از زبان درین

خانه مشعل دین محمد

خانه کعبه سردار از حج مآب

بسند از عشق و دوستی
 باز ز کف نفس آن سحر
 چون که نو سطر طالع از ده
 تا بگویش وقت او مرده
 چرخ که از قطب مقصود
 جهان او سحاب عجب
 پس طبع فرمودی بنده
 مانده از صوفی زنده
 گفت و نوح کاشنست کبر
 رفت هر ز کفم در کف خور
 گفت موسی امکان مظهر
 بیدم برکت کاشی در آب
 یار در بید و ما غزل زبانه
 سخت بر لب و دین و باغ
 پس در قلم کشته را نگار
 سوزش که در ماه رخ در آید

بسم الله الرحمن الرحيم

یافته گزینت بخواه
بافه از خیش و در از دست
صبر فرموده تا قانع نشد
ازین جایش بنان در کام

موسسه احیاء پیش و بر خفته شیعه

داد با سخ خضر و سحر و شمشیر مقام

ایک از وحدت میرا سخن
 بانه تل مانده در سحر علی
 از تسلسل کاه کوئی که زور
 سر بطور بر سر جوی و طور
 که میل آید تو از فرق
 مانده کور از علامات
 کاه کوئی از قد و دگر دم
 در خوش چرخ نهشته یکدم
 کاه کوئی از صفات ذات حق
 از کنش میرا باستی
 پشت بر اندام لعل
 در بر اهرمیان آورده
 رشته برمان حق یکبسته
 سخت بایو نایان پیوسته
 زکات که دعوت پیغمبر است
 کشته کور از ضیاء و ابراست
 سادہ لوح بخت این صف
 نقشاید بر تو از اهریمن
 قول بقراط آمدت نغز و زنی
 قول حق آمد کلاما علی

که نه خاشاک نه جو نشیب
 عیب خاشاک است این خاشاک
 که اوست باید از خود ارض
 عیب بر خود نمی گیرد ارض
 اهل دشت و کاه و کاه
 نقشها این است در وید
 سبکوان و عجبش یک
 زشت را جز سرخ و زرد
 ساده از او صاف حق آرا
 بنفشه را عجب بر سرخ و
 در نقشش ماسه پیراسته
 که نمکنیم ناماید جو جو
 چون که ادب است در بیان
 معروف الدشیا من ضدا
 چون که خد کرمه خد خد
 ختم خد از خد اوطاب مشو
 سده مار ز خد خد
 که نکند کاف و کاف
 ختم هر چیز معنی نفس او
 سرخ از سرخ و زرد
 مدرک مدرک ملاقا
 به هم که

هر چه که بعد از کیم بنام خاشاک
 باشد اندر پارس عقول
 رنگها را که فکرم کیم نشیب
 صرنا چشم که بر تلخ نشیب
 بویها از ذوق و طعم ازشت
 بنفشه ممکن در آن بر خاشاک
 بطعم سلا از بطعم و طعم ازشت
 خلق سلا از خلق اندر ازشت
 ساده را از سده هر ازشت
 سادگان خیم طاب نشیب
 لاجرم از برش آمده نشیب
 نقش سلا در خد و نشیب
 باطر از کیم طاب نفس نشیب
 نقشها دیدنه سرخ و زرد
 اخلافت دیس اخلافت
 صده سلا سلا سده کیم نشیب
 ای کاش آن خاطر که لوت نشیب
 نشسته دل از نقش زشت نشیب
 آینه صانع و نشیب نشیب
 بهر حسنه را که آمده نشیب

آب قوام
آب غلبه
آب غلبه
آب غلبه
آب غلبه
آب غلبه
آب غلبه
آب غلبه
آب غلبه
آب غلبه

آنچه مر بنظر دارد
غیر از این نیست
او سبب از غنا و از تلوز
کو بر لب چشم که روشن نیست
شمس که حاجت بر مان
جستن بر مان که بر آفتاب
کو تالانها در برده حجاب
که غن بنظر تو کفر رفته در
که بقیه عکس رخ اندر زجاج
نه که او بر نقش رخسار
نقش بر این زمین هم
علم بر سر بر رخسار
چو بر این صقیل کج بلفح
لاف محور که تالاب دود

جمله نور عارض و لعل است
که نه اول بین روشن
هم چون از طلوع و هم نور
حاشی که نیست غیر از این
خوبه است خویش افروز
شیر و لب که برده حجاب
مان هوید از صفت تر است
رو علاح بر چشم خویش
باید شش نبود از صقیل علاح
لاف نه امضی صافی زنی
امتنای کار او سزایم
در کوزه که تو هنر است
کل ز سر خورشید بلفح
لاف ایمان باشد که تو

از این

از این که نغمه نغمه
حکم هر باطن نغمه
جمله خوشه نغمه طایب است

کوشش کن از سلام صورت
آنچه کن کند کاند زهر
چرخ رحال غیب محقر از نام
هر که از سلام در میان
جستش از جوع و سهرگون
اتفاق در یکدم که داشت
که خود ناله او شنیده ناله
که شعله را سم و خوان
در نقش جوهر عصاره
و در کوزه که تو هنر است
چشم او از کثرت که بر جوب
که زاده اسلام حاصل نیست
نغمه بر لب کاش از انجیر
در ایام و زک و مکر است
در ضیافت با او شبیه
بد قیافه بی چون عیال
صده نغمه تخم نسل کاشته
است خود مر و رخسار
نغم دعوت در همان
از جمیع مر و سهرگون
بوی ناله او که نغمه
از کمال زهر فانی از لوب

از بر دار خیزده بکوش
کف کف مرود ایم از
بهر نقش باغ کب و عمل
مخبر یکب او اندر اعل
لوح او نموش از کل سخن
یکجسته داشت برین
بشن چنین که رکافر شر
طهرش بهر عابد نظر
حوص پت ن کون و کج
همو که در کس میان
زهر او بهمان دزخ شکار
در دایا بود ایم بهو مار
باشد از شرک حیا بر وفا
رود بر ک اسفل است او را
شرکان باطن و ظاهر
کرم نفعین ایمان کرمین
شرکان بهر شرک است
آن لعین در ظاهر شد
مروارفت و پت ن ظاهر
بشن چنین شخم حنظل هر
صد نه لاله کبر و هند و در
کره ارشاد ن شمعین
یک نافی که یک جانود
صد نه لاله نفس را انوار
چاه اگر باشد سرش به او
سورن است بهر کوه
لیک اگر پیش بهر جان
جابر از باران اشک
بهر حلقه

بهر غنچه نبت به تو از وفا
نبت از تو با صد بقره
خوناق با منافی در وفا
که بر من به او را آن
کر به به فرقه از نبت ن وفا
نبت الا به دفع یکصد فی
چشم لکان کو خور و کمال
حک اندر علاج و در مدال
جلی غنچه کسان در حود
تا در کشتن در خنجر
چشم یکدانت از انجا
هر یکش ن جان و در
متفق کردند اندر دفع او
مجموع کشته اندر منع او
این نه اجماع است بل نعت
هر یک با قفا مار است
این نه اجماع است بل نعت
زاکه هر یک سواد است
هر یک در منع کشته بهر نعت
تا باید جف سواد خیر نعت
طهر ن باشد هوش ن کبوا
لیک و باطن بود هر یک جدا
همو که کانی غنچه کشتن
مخفف کشته از در وفا
جف سواد هر یک بهر نعت
بر سر در در کت خیر همد
همو که کانی غنچه کشتن
نعت کج کفر خدفت حق است
و نعت کج کفر همد

که خورشید به بحر ابرو
 چشم ظاهر بارش و دور
 هر کی به ناله صورت بر
 بوی مال او کرد و زانکه کرد
 بود او را زخم بخت و غم
 هر که از مصلحت نه به غم
 شیره آفاق بود اندر غم
 شخص باز کان ابرو
 زانکه ازین بخت در
 شد ریش کن با جو در کشته
 اقربا بر کرد و او کشته
 هر کی احوالش بود بر او
 دین بوقافه ابرو در کار
 قدر کند زنده هر موی

هر که به

هر که به در میان خلوت
 زنده کو به و حیدر خوش
 عیبها بر خلق در غفلت
 که خورشید بر کرد و زانکه کرد
 وصفها از نخل در خار نشسته
 که غلام ز زخم شربت غم
 باز از لایم ساقی سرچشمه
 که چه کنی با مرا این حضور
 بطنی المراد ضعیف است
 لابد بر ضرر و لای ضرر
 هیچ بود بهتر از سلم و رضا
 هر چه پیش آمد از تو نگاه
 هر چه از شیرین بر شیرین بود
 هر که او را ضعیف بخت

چو گوشت از این سر لایم
 از خنده با خاطرش نازد
 طعنه بر سرش نشسته
 زانکه بر کرد و زانکه کرد
 در خفاشش با لذت بر نه
 آید از ناله غم
 حیرت کنی زور مارا می
 سخن چنانچه شنیده آن قوم کرد
 فاذا جاء الشاهد یقین
 انما الانسان طبع ما کذا
 که در سیم در زده
 میل خود بکند اردو در میل
 نیست عشق زانکه که غم
 خود بهمان عشق دله است

هر که دوستش کو خشن گوشت
 بگویند از داد و شیرین هم
 غمی و شیرینش یکسان بود
 که تلافی در قیاس عشق جان بود
 بخش از کف است که بکشد
 هر خلا بر ز که خود دلانست
 بار ما بکشد از غمت نیست
 اوست بکشد که نه خوش نیست
 در نه دگر از کس محبت
 و نیز محبت از آنکه خود مطلوب
 و در زجاج انلا سرد و عوج
 بار بهشت خشن و مردم رنج
 رو بر درشت خشن و خرم
 این خوش آن آینه گوشت
 ز کمان خود زود و دوا
 بهر شایسته نظر او دوا
 که در پنهان پیش ظاهر کرد
 در صفای نظر حسن نگار
 پس خود بخواند در حسن
 فن خود بخواهد از دست
 سوز بار از جان و از تن
 بر دما هست خود بودید
 در زحمتش کردن بکشد
 سر بر آتشش هر آنچه خیر
 تخم صدق اندر زمین دل
 بهر چه جز دله از خود زده
 شد رفیق عین خیر
 داد و دل باران الا نم
 و در دله از خود زده

چو که در دست دم از این دست
 باز از زنا جرمی سازم بن

که از اقرار به بیگانه هر چه
 و ز قیاس به با هر چه
 آن بجا میگفت که صاحب کرم
 کن صیبت ناز و ازرم
 و آنکه که گفت و صیبت بستم
 و تنه در کف حایت بستم
 و آنکه که گفت و تنه بستم
 تا بگریمت ز در ز حلا
 و آنکه که گفت و ملک وقف کن
 پیش از آنکه بر کنش بکن
 و تنه در کف کفر و جود رجا
 و تنه در کف کفر و جود رجا
 و تنه در کف کفر و جود رجا
 و تنه در کف کفر و جود رجا
 شخص بزرگان چه این ادب
 آه سرد از لب بر آید
 که هر اسلم سال ما در دره
 باید تشنه زین جان و لغو
 این جان بهر کار کار
 شام آید صبح نگو جدا
 اینم بهر حاضر له و لا بو
 خود با طر در ره عفت بو
 خیره آکو بشود با یک زحیل
 بازنده دل بهر عیال

همش دارد کار و کارش کن
ناگفته دینه درکت بن

چون که پایا نذر دایم
بشوز با جو که چشمش خام
چشم به کنیز جوینت
بایدش رفتن بود آخرت
دین عفار بفرمانش
هر یک در طلب بغیر هر پیش
آه سرد از دل کشیده و گفت این
شخص نلهم که که باشد از این
از به چنان کنی نلهم و اند
فاحص که در کمالش نشسته
درد و کینه و حتی جوینت
دست اخلاص بر آبش نشسته
در سیحی ام این کرد کار
نقطه کشتم از این خیزد
دست مرا که شرم و خجالت
که چه سید ام در امان و با
شده زنده و زنده ناست
لیک من در مانده ام بخودم
دست کیم چه زنده و زنده
من بگویم و صایت کنی
حاجت دارم صایت کنی
من به پر دم بجاکت و جانت
هشتم از پیش جوینت و جانت
چرخ زور

چرخ زور

چشم رحمت طغفتم کن
زوجه دارم عقیق و محسن
طغفکان هر بنیم و که عکند
بخت بخت بکار خود رسد
کن عقیقه کن کنیز از دست
خدا جلیک هر طغفتم و طلا
این که در کت و جان لطیف
کر زخم من یک و وقت و وقت
گاه که لطفی سوی ایشان
منع کن از ایشان بد و بد
گفت آنکه معادله در خم
بانه هر فرزند و جانشین
نقطه نلهم که که جمل این
ماش لسه که شوم در این مقام
بنده و این شغلها بسیار است
نلهم و این کار را که قصه ط
هر چه کنی پیش آمد این و این
هر چه کنی پیش آمد این و این
او زور و دانش و تربیت ز
این فغان که بگذرد وقت تا
او بکشت رحم بر عالم نما
این بکشا بگذرد وقت دعا
عاقبت بعد از است و آلت
گفت هر سلامت و جانت
حاش لسه از فر و سودا و ادب
کوبلار تو بکلام یک و یک
اینقه و خلامم در در هر دم
سویان آرزو و در هر دم

چشم ز نور تابان / کبریا بنام عجب کائنات
 افتاد روزگار / فتنه و کشتن و کشتن
 بود غم لایق او / یافت از او همه بهر حال
 جان خویشم که در بند / رخت و بابت جزب و درد
 کرد سلام زده بجهنم / توفیق و جبر و در کشتن
 سبب از سر تا سر / هر نیم نور و نور
 چرخ جابم ز کف کاف / رفت هر خانه بهر توفیق
 بگو دو سلا بود بر / بود اندر کردی از غم و طوفان
 رفت هر خانه و بهر / دقت فتنه ز در غم و طوفان
 چرخ و عسل و آن / هر روز به خوشی و بهر
 چون که چشم زده / ز رخشم و داد از کف و بهر
 دل ز رفت و پایش / یک بود و پیش خود و بهر
 رفت هر جاده و باز / یک بود و پیش خود و بهر
 خلوت که به بهر / از غم و کف و بهر
 در خانه کفر

هر نان کفر کن / خانه و خانه از کف و بهر
 دست بر دو جا به / دست و کف و بهر
 کیم غنیمت این / از دل بر در و کف و بهر
 کاین چه به شمر بود / از خانه از کف و بهر
 نه و نه و نه و نه / بکند از این هر و بهر
 نه و نه و نه و نه / بکند از این هر و بهر
 کنت ما خود هر / بکند از این هر و بهر
 دین و بهر بهر / بکند از این هر و بهر
 آنچه ما کیم حکم / بکند از این هر و بهر
 اختیار و هر / بکند از این هر و بهر
 همه خنده و بهر / بکند از این هر و بهر
 طن ما بهر / بکند از این هر و بهر
 اصل ز چرخ / بکند از این هر و بهر
 لا نور آن و بهر / بکند از این هر و بهر

بر کس کان شود اصحاب
 از خرافای نفس ناکر دلازه
 تو شود از غفلت هرگز غنیمت
 که از هر زمان ره ماسد شود
 هم از آن کس بسته شد مارا
 که نیک افق است مسند
 جان نماند زلف نیک دراز
 بعد از از وصل تو به هم سفر
 حفظ جمال از هلاک اجراست
 جمعه اصحاب در این حال
 از بر حفظ هر نفسی رفاست
 آنچه از قول حق گفته شد
 از هر فرصت بهر جا
 حق از حد مسکنه افغان
 چو کلمه نماند

چو کلمه باشد عهدان پیوسته
 در غایت و نه در غفلت
 در سوسه در شش بهر حلام
 در باغ مطلق و قدش نبت
 که به بهر عده در نفس کتاب
 تو که صحت الهمه که من
 که به لازم نبت بهمان برقیه
 هر که به معقه به مجبته
 که از ترش بهر علم معفه
 و در بار و در حکم خدایت
 که از غل نماند بهر معتر
 بهر جنب نماند بهر کما
 جلوه در حجاب و مسکنه
 کار در هر مظهر و خفته
 غبت ایجاب قبول بهر حق
 قصد قربت نبت و هر عمل
 پیش ما در اعراس نبت
 غیر این فرست که قول کیت
 صلح کن در حق ما بهر صلا
 از قبل حبه را نم سخن
 هفت آوردم در حد و چه
 چرخ نه از جبهه نه معفه
 بهن نم غنای مجبته
 که بهر اصل جهاد از هلا
 که بهر بهر حال در حق خبر
 این عهدان بهر آن کما
 در همان کلمه کار دیگر مسکنه
 رایت بهر کار و خفته

هر چه ادا در غم می باشد
 دینش بکش بر آرد
 بلکه بر در بسته رخ از کت سازه
 حاش نه کرش نماند

از این نظر از دست حق

در ز تو ایجاد بعد و است

از تو این صفت که چون
 در رختش خاک و غبار
 و لغت رخسار آرد
 بیت گردان ازین
 ناکه این تو افرازان
 بار دیگر بر خوش
 عاقل از لوتش یک کلمه
 دینش پاک بر رخسار
 از این ناکه بمان
 هر یک از عجز او
 از چو خورشید از کتب
 همچو کاکه که اندر
 رفته کرده جو اندر
 الا مان بین تا بیک

چو جان

چو جان و آن صاحب
 جان و آل ما همه اندر
 جوهره آفرینش
 آشکارا کند و بشارت
 بیک زمان چو چار و یک
 سو این فرخنده بکشد
 جانان کرد و خلاص
 چو در دین تو در لب
 که بگویم بیکه زنده
 جوهره آفرینش
 حق و طاعت همه باطل
 چو که حد طاعت تو
 از پیش از تو که نشسته
 تا چه خفتن کرد و بپای

بیکه از ایمان طاعت
 حامی دینی مکار هر طرف
 ناکه خفتن شوندند
 بهر دین فرخنده کوشش
 در پیوند سوختن معسر
 رفته این تا بیکه
 دینان این تو از خشت
 عاقل از لوتش یک کلمه
 بیکان کردند از شمشیر
 مدح و عداوت یکسان
 اصل شواهد طاعت
 بد را بنویسند
 سر جسد همچو جگر
 نیست کرد و اختلال

بهر بر کرد ز رخ بر در دکان
 تا چنان بیند در کعبه دأ
 رفت نه بجهت خودی آنجست
 در جهان ظاهر تو شر حال
 محسوس ز در جهان محسوس
 سوس ز در کرم معلوم
 بر در و از در حق ستار
 تا چنان سازد کس از کشت
 قطع س ز در نه نیز بخت
 در جهان بجهت کعبه دار
 در حق بنماید در صبح ازل
 بر کس از چشم جاده خاک
 جلوه کرد در خانه ازل
 از مثال و از مولا بگذرد
 بر در نه بر سر و جانش
 بگذرد در عالم اکران بنور
 منقطع ز در صدیح شعور
 هوش بیند جلوه دلداری
 هم کشیم یا عیند بار
 سر و حد عیند اندر کاش
 جلوه کرد عیند خشن اندر صفا
 جزو کمال یا شش نماید در لهر
 جزو جمال یا شش نماید در نظر
 سر بر عیند جهان مستح
 مرتفع بیند با هم صفت
 بر کمال یا شش نماید در لهر
 مرتفع بیند با هم صفت
 سر بر عیند جهان مستح

نیمه عینه

تا به چند سر حجب رود قدر
 سر و بین آید او ملود نظر
 عالمی عیند به عین کمال
 کاشکال کشته از نور حال
 باشد هر چیز کبار و شین
 هر کس در منزل و دار و شین
 که تو کجور است پیش پس
 نه خواند پس ز آید نه پیش
 عین ز لایع پیش پس بر هم خو
 با کند تفسیر نفس کفین
 حکمت ایجا و شش نطل تو
 رشتن اسباب از هم کجده
 رانکه او مرتبه از وضع حکم
 عالم است به طبل تو
 غیر این غیر حکم کمال
 رشتن با شش ایچ بخت جلال
 ایچ بر وضع جهان کبر و کفا
 مانده اندر خلاف خلق با

عیند بر وضع عالم مرکت
 طعنه از زحل بر خلقت زنده

نفس نفس احد و نور خدا
 غیر قابل در زحمت است
 بیت و سه سال او در کعبه
 شش نه دوش کلام نه لحو

فعل بعلیه لوی طوع امداد
 قدرت اله لوی از دست عباد
 زود بود به امیر پیغمبر است
 از جمال و از نبات و جواهر است
 جکی بر صدق و نور کلمه
 در تمام نقشش دعوت نموده
 جراتش از او به ایت یافتند
 این که کفر را بطریق
 و کفر در کفر سلطان بود
 و کفر در کفر و همه بود
 و کفر در کفر خود بود
 و کفر در کفر عین الله
 و کفر در کفر رسول الله بود
 محض در هر فاجرت خیال
 بلکه خود نور حق سلطه بود
 حکمت اله جلوه بخشید
 انگار سلار و بهر اسرار
 در عایک و زین و آستان
 هر نور چنین بعین الله
 باز که سلف و از ادب خود
 ما بفرار از راه و روح
 و کفر در کفر به محو
 و کفر در کفر و ناله
 و کفر در کفر و فقه
 و کفر در کفر حق مطلق
 و کفر در کفر که او حق
 که کجی احکام حق سلطه بود
 آنچه او بنمود نقص و کمال

به تمام

بر چشم نه قابل و قابل
 آیه از عینم به بنای به
 اگر ناله باشد بر چشمتی به
 در خود بین و دل راست
 مراد و هر چه خرد
 که خود با این کشتن قصه ط
 با خود در سینه است قلب خیر
 که بر من سوزن قیرات
 بار کز کجی تو از قیراب
 که بر لبش جان شیرین کباب

پس کف کفر ما هر چه نصیب
 تا نماند کف اینچه نفر
 در فلانجا علی با روح بود
 و این از او با کف آید زود
 سوراخ عالم همه حیات
 که عاود عباد قوم جو ل
 چشمان در میان ما بود
 ما سینه تیر از آبا و جدود
 شبهه تان را طریب
 انگار اسرار و از این قشعر
 که در جوش حق هر شکل شد
 تا نماند غیب آن لا چشم شده
 با نضره بختش سوزنده
 بین با پیش جبر کمال
 رفع کفر از فضل و جو تو شد
 آساند ریزن جهان دارد و جو

تشنه دیدار کنیم آبیم ما
 از گرم بنام با دیدار او
 هر چه کردیم اندر حبت آب
 گفت از حبات از بخود بید
 خرا بیدار اندر این جهان
 هر چه در بنیاد خود آب
 گشتا خراب بخوبی من
 چونکه بحر از آنها دود عورت
 در بنیاد خود در وی خود
 ما میان گفتند که شمع نیر
 اگر چه وقت حجت ظاهر بود
 لیکن ما از دید او که دریم کرد
 کاش گفته حکم و علم و کمال
 تا که نفس ما و جان ما نفع شود

از گرم سیر ایمان از گنیم ما
 تا به بنیاد آب و بار و بار
 خود ندیدیم و شد و مان کجا
 حجت خبر از آب در عالم پناه
 تا دهم رخشان به فرشت
 در بنیاد آب از بنیاد کس
 مرغایم آب و اندر زمین
 برده اکت جمله او را بر سر
 که نهان از ما بود او را از
 در هیچ معرفت ما هر نیز
 نور خورشید با خود با هر چه
 از مقام در کت او دریم در
 بر دوشش آید بر یکدلیل
 نور او در قشطنان ساطع شود

از کما

زانکه ما محمد و دود شمع قدما
 از دود او که از در و لیل
 گفت تا شش ز کس سورت
 که بخور آب اندر این جهان
 خود را از خورشید او جاریم
 جنبش ما جمله از آب است و
 این می بینید بخود در سیر
 طالب جویم و بخود شرق
 بیل نصیحت و بخود مفضل
 فوق بخود و در فر آورد
 غرت ابویم او دولت هم
 که بخور غرما اندر این جهان
 چونکه در بنیاد بنیاد خود
 معترف کردید به دست آب
 خدا و در شمع شمع
 شمع در دهن او ما را سبیل
 لیکن چشم جانان ما در
 از دود حیات شمع در دهن
 لیکن ندانیم که از خورشید
 که چه بنیاد که از دود کس
 کاه و لا حر و دود کاه زید
 هر چه ما را بید مانده است
 طالب نصیحت و بخود مفضل
 فوق بخود و در فر آورد
 فقر اگر جویم او دست و ده
 کار ما مان به بخور شمع در دهن
 و این که کس در دهن و در دهن
 جان خود بر کس بنیاد شمع

است در نسخ غزایم از پند

چو کنگه جانلا محبت از دین است

حفظ چشم از دیدن آثار او

چو کنگه بار از دیدن کردید

چو کنگه بار از دیدن ناموس

چو کنگه ذات حق را بکان

خطا بکان از قدم زدن

منصف در معیشت آن

چو کنگه بخود ذات حق را

ناکه در درختین بکنند

چو کنگه تنم از جهات حق

چو کنگه دوزخ و جحیم

چو کنگه دانش از صفت کردید

حسن المقوم شخص کامل

کشتا از آب

کشتا از آب میخورد

کوچه جانش فنا در جان

راز کنگه کامل نیست الا کون

فضل در کشت جگر خلی در کشت

چو کنگه خلی در کشت او ناید

باشه او را است نه با

آب بنیان در جهان

خط چشم ما بین کشت

او چه سینه نام آید بر بان

انچه از کهن نام هم بسید

بس رجا چو بس رجا چو بس

آبلا بکند از نفس رجا

گیرم از ادراک او خوی

مرج با حیا و صفت

کشتا از آب میخورد

کشتا چو کنگه ناهیه خبر

ز دین چو کنگه آب از دین

تبع آب است در میر و کون

ز آنکه خلی در کشت او ناید

از دین چو کنگه ناهیه خبر

شد کنگه آبلا بکند رجا

بهر ما باشد جهان و همه

او چه داند آب خیم در کشت

ز رجا نام سلا کنگه

در رهاش آمده اند نظر

از رجا کو از رجا کو

توجه داند کنگه از الغیا

چه از دین چو کنگه ناهیه خبر

بست آنکه از آب سینه

بست آنکه از آب سینه

وصف کامل نیست الا کما
آب چمن با است و کامل چمن
کامان باشند نه نفق و ج
با چمن همه نرود همه نرود
کشمارا شور آب اندر است
سوز آب از جانان که کجا
کشمارا در کامرانی پدید
نقد که درگاه سلاطین
با تضرع بانه نقل بایست
با فدا در نقد که بایست
چشم حاجت بر یکدیگر در چشم
سوز که آید بقیه و سحر
در دودمان هر در در سحر
که بایان درگاه نه سپه با

کما در پشته

که عاقل در پشته اینجاست
در کس در عاقلان و در کس
عقل و دین در غنچه از کف ادم
امتحان ناکه کما هر حرف
نابا باشند دوزخ و عیش
رحمت تا صبح صفت برده
بار ملک است و اینجاست
کو بسکین قطع مرزها
بر دناستیم سلاطین
در پشته از دودمان نظم
در دودمان نظم نام نشان
ایکه نازیکان افروخته
کنظر کنر جانت در ماندگان
تا که نام نیست آید حتم

که عاقل در پشته اینجاست
در کس در عاقلان و در کس
عقل و دین در غنچه از کف ادم
امتحان ناکه کما هر حرف
نابا باشند دوزخ و عیش
رحمت تا صبح صفت برده
بار ملک است و اینجاست
کو بسکین قطع مرزها
بر دناستیم سلاطین
در پشته از دودمان نظم
در دودمان نظم نام نشان
ایکه نازیکان افروخته
کنظر کنر جانت در ماندگان
تا که نام نیست آید حتم

ببخش فایک قسم در جوش
دایان لکن اگر حلقه کباب
که بخورند هر دم زخم
صفت از آدم خاک زخم
کوشش کن اردستان اینجا

بملک دایه عسل بالصلاب
چشم زین از جان بزم جان
زب آنتم اندر زر کار
پاک از لکن بپایان
نور فوعلم نظر اسود کند
جوده که به کعبه آید بجه دار
ایستد کبر بکسر طوطی
جوده از نه در جگر و منقار دم
کو به اندک طایر و حر الی
جوده که کور و بن طوطی
تا نخی بخر کند غنیمت
از ناکان تر خوف کند
که گرفته خلا از لکن بپای
نظر سار است از لکن دار
نور از

زب آنتم در حشر یار
آتش سوخته در زر کار
ن تر اندر لکن بپایان
دوخت بناید ز صبح لعل
بجهت پید افکند از جهت
بصفت کرد و بپایان
چو کله بار از لکن بپایان
از ده افهام امکان بر آید

خلالت کبر در تمام خوشن

جانشین در اود اندر زمین

دو حی آید از خسته افند عجم
جانب ملک شیطون جیم
کاخر اخر در زمین نظار
جانشین با بگوشت
فیض عام سو بوی عظیم
دات یک سو بوی جگر کم
فیض از لکن باب بزم در جان
جوده از لکن و کرم اندر جان
باشد اندر فیض دست باز
که به بنود در خط است باز
چشم بینیم بود در طلاع
کوشش در اکم بود در رسا
باشد او بچشم با غم در لب
در احاطه باشد هم چون جفا
در عین است حلا و در بید
باشد هم در جوده مرآت بید

رحمت از خلائق از کتب و کتب
 در جات خویش باشد روح
 دید او به هم دیدار من
 اوست خانه من در او خانه
 جادو جادو بخشش است
 هر که کرد در دهر آن جادو
 که چه در دهر آن جادو
 بلکه کرد هر رهن کبر او
 که کس از کتب او شد در جادو
 هر چه در دهر آن جادو
 پس هر که از کتب او شد
 بایش در دهر او شد
 او بود که در دهر او شد
 پنهان در دهر او شد

هر چه بهار

هر چه بهار از کتب و کتب
 حوضه حوضه قلم و کتب
 ناد هر نیمه از کتب و کتب
 نادر از کتب و کتب
 است از هر حق تحقیق است
 که بود معصوم در دهر او شد
 حق بنفشه بهار است
 هر طرف دیدر در کتب و کتب
 پنهان اندم حاجت کتب و کتب

هر چه بهار از کتب و کتب
 بیست اندم حاجت کتب و کتب

بارش بنو یا سخا کتب
 لبش دهن از کتب و کتب
 بر سرش از کتب و کتب

چرخ کرد و جان من جان کز
 قفسه انداختند خسته اند و رها
 ماه تیسج و تقدیم کنیم
 جزیره دین و سواد هر ببریم
 جانشین خلهی زمان گشتن
 تا که تقدیم کنیم اندر زمین
 گفت من دادم بعلم باز دل
 آنچه سلاهیته در شش عمل
 چنانستم ای که در دروغ
 باشا کردید که گم یافت
 جانشین آفرینم محشم
 اسباب از غیب او بر منم
 او صیاد را که به از آب
 میکنم از نسل یک اوب
 حجت باشند بر اهل زمین
 تا چنان روز نشانی آید
 از غنای من ترسند
 کور دین من هر غنایند
 میگم در زمین نسای
 میگم نسای بر فرخناش
 تا جد اسم از این نسای
 میهم هم مادر این هم زاده
 نام خاصیتش از این نسای
 عیسی سواد در جنت ما دم
 هم با طراف زمین هم در اهل
 در مقام خشم خود ما ملک
 هر کردید از خیال غش من
 ناسود چارین از زمین
 چه فایده

جمله خست دند و دجیم ملک
 رویت دند از غنای من
 از حق پنهان شد از انظار
 همچو کشته از کنگ کار است
 دینج خمار بر جوهر جلال
 کور اسرار حقیقت غافل است
 غافلان خفته بر مانده
 بنادر سواد در دست کار است
 شخص که خوباش اندر است
 بلکه خوشش نیز چیز دیگر است
 غنایند که نوایند
 خنجر خسته اهل همه اکلار
 نیست لایقان بجز ایمان
 کوه باشد بیست ن خال
 غافلان از این سخن جز نم
 خائف و لرزنده و گریان
 که نوایند بن کردن بیل
 است این سخن به اوست علی
 غافلان از آنکه ممکن بیل
 است اندر هر دو نم بیل
 شخص که سواجی دیگر است
 عالم لا اوت و لایق است
 علم او دیا و جاهل سچو حسن
 در فضا در مکان و کاه
 علم او دیا و جاهل سچو حسن
 تر او چن هر مرد و عیسی
 که فقه حسن است دیار سیه
 که مکس در اهر هر چیز

که غنیمت بیک رخ از جور به
 بخت تو سیمان بهر حال
 ارسنه تا باد را حاکم کنه
 حکم حق در نشان صفا
 چون که آمد بال سخت و پیا
 پشه که دید از نظر اندر عیا
 که کمنه یک شمشیر اگر چا
 غافلان فتنه در پیا
 جمله از درگاه حق نه پیا
 کافر و کشته و چرخ فتنه
 پنج بود که اگر خبر نشا
 از دل سمن خود کاشا
 با کمنه از قصه و سطور
 چرخ رفت از نهش از کلا
 که که دید از شکویش چاک
 قوم او کشته از دشت
 هر که با از حق بر مهند
 حد خود را هم زلف بر مهند
 هر که او از از حق آید بهر
 ختم خود ز دیرت خود

هر روز از انداره که از فرم ره

هم بماند بهر دم بجان تو

چرخ ملک از ادب فایده
 باب انکار و تحسین زنده

ادعای

ادعا کردند تر علم حق
 لا جرم کشته اهل طعن و د
 از مقام قرب حق کشته
 شمع بدش ن ظلمت بحر ان بود
 هر که دیدند با نقد سال
 از مقام قرب حق از کینه
 تا سواد چارین نازل شده
 زانکه از طبع ادب غافل شده
 چون که خود را در بلاد دیده
 در و بر خوش فدا اگر دین را
 هر منفعت را شایسته خوش
 که به پدید آرنده این خوش
 ایدرت یکباره هر کس
 ریزه خوار و خلع خفته
 قطره از غوغا که کرد
 معصیتا جمله شقت و کشته
 افتاب غوغا از پدید آفتاب
 طغیان غوغا در عالم ره
 تشنه بقطره خونیم از فدا
 بحر از یک قطره که کم رفت
 بحر از یک قطره که کم رفت
 تو بکنج بر مار لطف م
 بیکه در آهشت کوفت او
 فتنه در چارین چرخ از کینه
 در آید کاتبا بوش برید

روز و شب بپوشید غول طواف
 تا بگردد تو بتان مقبول
 چنانکه بر کرد او طواف نشسته
 باز که بپوشد مقبول
 سر کنج بردند با فزونی
 چون که کنج درگاه و جبهه
 روز را در صفت این خانه
 چرخ کنج بپوشد شک و حجب
 بمنزله در سینه ام اکلا و جوش
 که کف نشسته دانه مقام
 آتش در دهر حرا و حشم
 مکنشتم در جهان بکفتم
 چنانکه کنج دلهای سبک
 پس چون خنجر که تر این خیال
 شرح انقلاب و حال کنج

کشف

که در هر حرکت بر آید
 و ز هر جهت کند بر کمان
 شرح کنج زم بیان اندر حال
 بنده اندر پا عقل او عقل
 بر کش بر شعله و درش نظر
 از ما از شعله که فیض نشد
 چنانکه از فیض او کردند
 یکدم در انکار خود او کهنه
 تو به شان رو سر نشسته آورد
 باید این فلا بگرد کنج طواف
 شعله حو و جهرات از نارستان
 هر که او شتاق وصل باشد
 شعله حو غیر طواف صف
 در خور یک نشسته بگرد
 نیست نار انابه او حو

رنگ و شکلی کان عیان در ^{سنگ}
 چو که بگشت از خورشید ^{خیزد}
 چو که ناز از لوت ببلند ^{آید}
 ای چمن از دیده پاک دیده بر ^{آید}
 روح چمن چو شیشه از به ^{آید}
 هر که که در طایب روح ^{آید}
 پس هر که نور که خله ^{آید}
 زانکه بنو ناز و شو ^{آید}
 مطهر از نار بنو ^{آید}
 کنش از نام و نش ^{آید}
 آتش کاخ و اند ^{آید}
 آتش به در هم ^{آید}
 شد حبیب ^{آید}
 چمن ملک ^{آید}

با نفع باب غوثی زنده
 غوثی آید

غوثی بر مثل او ^{آید}
 جلوه او کردند ^{آید}
 پس پاد و حر ^{آید}
 چمن غوثی ^{آید}
 پس غوثی ^{آید}
 خود آینه ^{آید}
 چمن غوثی ^{آید}
 پس غوثی ^{آید}
 قضا ^{آید}
 استفاده ^{آید}
 چمن غوثی ^{آید}
 پس غوثی ^{آید}
 قضا ^{آید}
 استفاده ^{آید}
 چمن غوثی ^{آید}
 پس غوثی ^{آید}
 قضا ^{آید}
 استفاده ^{آید}

با نفع باب غوثی زنده
 غوثی آید

پس کفر دیگر گرفت از آب
 گفت از تو هر که زرقی است
 از تو آرم چو گفت رسول
 در زنت زلف است از تو
 که نزد کس و سوال از کار
 بر پیش از ایشان نخواهد رفت
 کرد بر کف فقیه کفر گفت
 تا که جسم کفر اش یابد
 سوزنا در صفت این فقیه است
 لیک نزد آنکه او بر فطرت
 در بحث بر کفر آب شرب و او جان
 تا که طبعش نیز ضد کفر علاج
 تا که طبعش نیز ضد کفر علاج
 هم در طاعت است و کفر
 بر مقام و مقصد خود برود
 که بخور هر یک از کفر آب
 نه بر او رحمت و طلبه نه عباد
 سر دیگر گویند در این مقام
 تا به بندارش حصار تمام
 از آنکه این فقیه از صفت است
 قاتل فقیه کبر است
 استبار چشم و آن فقیه
 جسم بماند مانند بدر
 که چه چشم به جان و جان
 جان به تن هم از کفر است
 که بخور هر یک از کفر آب
 طاعت و کفر یک کفر است

این می

این معانی هم عجاظ است
 شرح معنی فخر زنت است
 را که این معانی هر یک
 بگو دیا که است ملاح عمیق
 در کشتن با ن بوشش قدر
 نیست بر او مطلع جز با بصیر
 دیده باید که بنام برود در
 تا که از کفر کثرت بدر
 شرح این معانی چنان است
 که در آیه سوره بقره در
 هر چه شرح سوره از کفر است
 بر خدا افلا به شمع کفری

پس همان فخر زنت سوره بقره

بجمله از کفر است

خود چو است در دود و یلوت
 مرقه سید در کفر لطیف
 که بخور آن کفر با خدا
 پر تو بهمان کفر است
 در نه از کفر زود و صاف است
 سایه از دیوار که خط هر است
 پر تو خورج و جسم است
 طفل در از این کفر است
 موقوفه از دیوار این فقیه است
 در خروج جسم از کفر است
 ده که کرد دیوار از کفر است
 بر خور از کفر و از کفر است

بگو ایس لعین که جان به
 ساهان در کوه و در گنج
 چونکه بار بختان معوض
 سرکش بخوار خزان حتی
 آدم تر رکنار شده بود
 او بی کار باد که تیر
 ارب کار زارشان نبرد
 بیک بار بختل مستقیم
 کور کر بر زم نغم با نه
 بیک بسینان چاق سیم
 جارتان بوی بهر سوت
 چونکه لوح عالم امکان گشت
 جنم کل بسید عالم گشت
 جنم عالم از این بزم است
 جان

جایشان را اندر لقمه گشت
 اشتیاق جاس را اندر شال
 مبد و این جو با آفت به
 شد از لقمه گشت آشکارا
 هر که کوبد دست حق مغلول بود
 دست حق باریت از عهدیم
 دست سحر حق اگر مغلول بود
 گزید دست مصطفی خدای
 رمی او از بهر جور مرده
 چونکه پایا نذر دایم مقام
 باز از آدم بی سلام
 چونکه بر لقمه قبضه انگشت
 و حر آمد از خد او نه علیل
 تا و نسله هر یک با رشت
 طعنه خود را در او سازد

غیرت نه اصحاب بهین
 غیرت نه اصحاب مثال
 لاجرم ما و این اندر شده
 چونکه به آن در قوت جمال
 میشود از این خشم مثل بهو
 میکند اتفاق از فضل عظم
 از بهر کوفت عالم امکان شود
 بیعت بوی بخت بجان چلا
 از بهر پیدایش گشته در اید

مدینه در بار خوشی حق جانده
 سوز خاک باغ از هر سبیل
 طعنه خود را در او سازد

چو رطل اندر خورشید پدید
 چو که کنگر خطاط بگرفت از پیش
 صورتی از آنکه تا با نماند
 صورتی از وصف حق آید
 صورتی از دل تشنه او
 لوح محفوظی بسین محقق
 بیک خط هر دو باطن نون
 بجهت قائم از خلق هر
 صورت حق سواد در رب
 گفت هر کس بداند خلق کلام
 مبدی به پس و بخت انعام
 پس چو سال آنچنان خلق
 تا که روح هم اندر در غفلت

در بین سرب از اسلام حق
 گاند را در راه حق به سبق

که گفته اند

این شبیه به زوال شاه
 بر زبان از قبل او کرد در دهان
 به یافتن که نطق کاوش
 آب لادن باید اندر کار نماند
 تا که در جسم جانت به صف
 این که نماند و مستعمل نماند
 تا به روز اول از این بار
 که نه دل از او شایسته هر نحو
 بیک تر اندر این صفت
 تا تا به روز حشر رها
 تا که چشمت بر او سرنگد
 تا به پند بهر آن که بود بهر
 تا به نطق بهر سرور بر او
 تا دلش سواد بهر نطق بهر

هر که نخواهد کند یک ربع
 چنان حرکت و سربست
 بهر علم بهر سواد مل نشد
 که در دلا در غایت بهر
 که نشود در محفل اهل فن
 عکس بقول اندر او محفل
 که نشود در او حسن نگار
 روح ایمان که در او طاهر
 فهم نطق حق سواد در او
 بر دلا که مرده از در خوار
 سینه خنجره از در که ده
 بر سر کوبش که کبر و خوار
 قامت بر سرش که که در ده
 که نطق بهر سواد سپرد

تا بنفقه آتش در خوش
 که که از د به سب جان و نفس
 که نوز بر دوش طار شو
 به سب که مر نفقه زان
 به یقین که مر شو سب
 به کار ر عشق زلور دکان
 و بر سب که بر یاید دل
 نفس آتش زلفه زان
 سوز آتش از زلفه زان
 کرده از تقیه قد شو
 صورت عشق جیم و عشق جان
 صورت عشق به عشق جان
 عشق به عشق سوز شو
 چو که چراغ خودت زان

تا معاین بین این رخسار

باطن و ظاهر بچین معنی

که چه میگوید

که چه میگوید حکیم اندر سخن
 بایدش ز او ساخت روغن پاش
 بایدش ز لکن فتنه زده
 بایدش که لخت ال غبار
 بایدش از پسته مواضع کس
 بایدش صانع شدن چرخ زان
 تا که رویش آتش نور شو
 بیک که روغن شو طیف
 تا نوز و خوشش لا موزان
 تا نوز او را ز خوش زان
 تا نوز چشم او رخ ربا
 تا بنفقه نور آتش در تنش
 که نوز را ز با صفا بکشد
 چو که رخسار تا به در بیان

که تیره بایش صانع
 در صفا چرخ جوهر افکند
 آنچه مرا آت بر از شو
 تا نوز آتش حسن کنار
 بایدش بر اوج عین نش
 بایدش طبع شدن زان
 محض سوز از دلفن شو
 که جود کرد کیم جسم کف
 تیش ز در حجاب افروزان
 که قادر آتش کیم شو
 که نوز از عشق او چشم کنار
 که بر زده است او بر آتش
 که دل از او ساخت روغن پاش
 پس همان خوشتر کرد و به نام

بارگرم ناکه کن یک قفسه

از شک چمن رفت بر اوج نیت

چرخ ملک اندر تنم او شده پدید	حق از روح خویش اندر در
چرخ در به کنج روح عین مقام	لین مقام بیت و کور بر ظلام
به یکی بجزش از ناظر در	یک طرفه پیش از او نیت
یک طرف این که بر رخ و نظر	با کشف فانی وید از در
و دشمن صفیه اندر هر طرف	جمله معصومان او را توف
جمله منو اندر کنج بار	خو غریب به معین او سواد
بکین دشمنی از او اندر	ادبک و این صفیه
چاره سلطه عظیم از خار	هر یکا به کمر بستل او
جودش کف از حق به جز	در طریقی خود بر سر پاسبان
خلفهش هر یک موبدین خود	میکنند او را کور باین خود
هر یکا را لکن ز بید و در	جمله اندر دین آتش به پر
جمله از او کنج به نیت	اگر اندر اوضاع اندر الحین

هر یکا

هر یکا در گوشه اندر کین	با سلاح حرب نشسته بکین
کنده اندر هر قدم چو چرخ	رقعه حق او را فراسید
در فشار او ظلام اندر ظلام	در احوال او قیام اندر قیام
فانیه بخون با دراض و الم	پرز آفتاب و بلا و ستم
فانیه در بحر چشیدن درض	ساخته در معوض چنین غرض
دیده شده خشک اندر در	از عبور موج اندر اضطراب
گشته در چار موج استلا	سر کوفت مانده بگرداب
چرخ و دوش بود در مجید	لاجرم در جفای غافلانه
گشت کن اندر رفته نیت	شده بعد اگر آه در کنگر نیت
و بهر غم کین ز رعیتین مقام	کو بعد اگر آه در دین ظلم
حال چنین با غلت او شده این	با کشتن فتنه است چمن عین
چرخ شده از خاطر به اندر نیت	به سبب دشمنان بگرفته این
داده از کف عده افلاک	بسته به ناله با عظم ریم
گشته چمن خوش از در بقا	بسته دل از خجل بر در افت

داد ایمان از کف دیا کفر است
نقد روح و جان در جسم است
با سکن پست و برتر از ساکن
در بهار جسم و لعل کف صبح است
وین عجیب تر آنکه در وقت چل
خفته شش تا که خدایه جلیل

و در داکره از انظار ذریه است
بر یکبر و دل از یک قصه است

آفتی کف از خوار لا زال
در دم از سپهر رخس کمال
کاش خشمیم از دلا را
در مزاج از به لطیف
تا هم از غفلت رنجوریم
کاران کرم و مهر سردیم
کف خشم کینه این کف
از مقام این سخنان است

آسانها گشته در پیچ و خم
تا و تولا در صفت این چنین

نفس آواره چون کرم است
کز خوار یک بادش و اندر خوار
هر چه که در زیر در و اندر
میشود آنکه تر با کف خوار
هر چه ماله خویش شود در دنیا
تا کس که از کف جسم و جان

از کف آن

می شود آنکه تر با کف
جفت کف کرد و هر از پیش
ز آنکه ناید از کف کف
کبر آید از خوار نور لطیف
که تلباش از این کف
بدر سبک کف از کف طرف
چو این تن غیر تن کف
العیب و ناله از کف و دله
عالم کف کف بر کف
هر که بشود صفت بر کف زند

چو این تن و خطام در کف
غیر نثره خوار کف با به جمود
بشره خوار کف در خوار
فلقه رستن این کف با فلا
کردم خوار کف خوار
مرغ بر هر تن و دله
که سبک کف بر کف
جفت کف خوار کف
از سبک کف لان از کف
هر که کف کف بر کف
جان کف کف از کف

بر کف از کف کف
کبر بر کف بر کف
مر شمع بر کف کف
کج کف کف کف
هر که کف از کف کف
کف کف کف کف

کرمان این وصفیست
چو کوه آید در میان تنگ شود
در نه زن دخت و بر طبل کم
بن چان مگو بختش

تنگ بر زدن بخت پدر

یافت او را بر زنجیر زان

گفت با صیقل این خلیفه
کز زکات گشته بخت گشت
گفت که باشد در این خلیفه
که بر تن این پوستها کویده
گفت که خور و زنی نه پدید
لخت این که هست از شمشیر
چو کوه بکند مقرون با او
زیر سبکینه بر دوش دراز
بس که کمر کند در این خلیفه
که نماید این مناجات
کرد در خلیفه که در دیر
میگویند به چرخ خیر
کران از این مقام است عفا
بایدت کردن خدای خلیفه
نان زدن است به خور و زنی
بجو کج سبک عذای لطیف
زیر سبکینه که کوفت و خور
تا کز در مقرون با اهل د
صحبت نکند از زبان کینه
عزت و ان قلا نده
باداگر

باداگر شک بر سر وز
عین که در دوزخ گنجاند
بلک اگر بکشد از دوزخ
میگویند به چرخ خیر
سعدی او این بر شکری
بایه جابر از انجا کز ری
که بطلد رنج در کوی خیر
جابر است که در دوزخ غیری
تا قافه بس حد کفر این
نان زدن است به خور و زنی
بر که عشق در دوزخ شک
فقتش کمر است که در دوزخ
بلک آن قوی که حق نه
بهر حق شک که کف
جان این در سینه عین
کس خلاق خدایتان حکم
در غوم حق بود از زلف
سور عیب بر این انوش
رسته باشد در صفای خیر
سبکینه این بخت خیری
پاک باشد دینش از خیر
بر زدن این زلف کجی
کر چه بسخت چرخ و در اسرا
کر چه چرخ مردم کمر کجی
بلک این مثل مردم نیست
اکل این قوت کجی
اکل مردم مایه خدایان کجی

در شور جاده تو اندر خاک و گل

میشو خلیف ای از جهان دل

در نه پی از لکنان غیر تن	همچو شیطان او فرزند رهنم
جان نه بنید غیر جان غیر تن	جان کلا سر زنهان باغ غنم
اهل طاهر چشم ظاهر بارش	اهل باطن نور حق و برش
ارب چشم کیش و کیش	ضمیم کیم و غریب و صفت
اینکه در کت کو تار تن جو	جان از آن سناط هر در سناط
ارب در کیم دیار ریش	ارب رزق که نظر ریش
نه زهر سوراخ شکر ناظر است	ارب رزق که چشم حور است
مقصودم از جان حریف جو	بل مرادم جان ایمان جو
جان جویگر که در در در	بر کلاش جنب جسم غصه
لیک آنهم خانه نهان جو	کو محل جان ای نه شو
جان حریف خانه در خانه	بر ایمان ایچو تن کاش نه
غافلان خفته است حق نظام	مثل ایشان خفته قوم عام

چون که اندر

چون که اندر جان نیکو	غافلان ایشان خن کس
کامان لاش خویش نه	نست اینم تن و ابر و شمار
میخو چرخ ماد است به جو ما	مرده هر روز در بازار ما
از چه باید ما طبع او نیم	بسته سه خوش در طبع او
ماچو او نیم اوچو جسمی کلین	از چه رویم ماچو کلین
اوچو ما هم طالع است کلین	نست فرقه بین ماچو کلین

بر خورشید شایگان هر سوار

او بظاهر فریب باطن پی سوار

ناله کن آه بسا دم لیز خیز	پند گیر در دله از هر خیز
لکتم لا حیت بنم زبیر کو	زینم خود زینم نه غیر انجو
آه الهام رضا حق عظیم	کامیش ل عقل نفس ای کیم
خوشال نفس دلا که خوشال	خوشال باشد را که در کوب کس
لک که خوزلا تو در خانه	سر کسه در خانه در در
لکسه هر جا که چید آفری	بر همه هر جا جو ماده و سر

هر کجا ز رخسار سپید با صف
 میزند از شوق توفیق غنما
 مرشاید به هر طرف با خود
 میل کرد و جفت زن چیده
 را کب چاره دایم در تلاش
 تاج و تاج مضطرب است
 این چای و شام که بد که جو
 عورت است اینی که هسته ترک
 آتش از چوب و کشتن در
 آتش زدنش از دم بسیار در
 این یکا چو زنده جسم او
 تنه ابرویش بنده اردو
 ز آتش ز کوب سلاک برده
 که به خور جان خود خورده
 هر چه بنده آدمی از دوش
 یافته او را هم از اعمالش
 که بنده از غنای نفسش
 که تو از شر او جان درش
 که جگر بر عورت است
 که غایب خضرت است
 که به دوش چشم زنا چو می
 که به زوئل این و آن می
 که بنده از مردم مضطرب
 از کجا جان تو کرد و مغرب
 چو بنده از غنای نفسش
 لا جرم خود نشسته خور
 به عورت در میان خلق
 تا نقص زداد از حال خلق

چون بکند

چو به بکشت آید ز لاجرم
 جسم و جان را می سازد ز لاجرم
 می شود از ضرب و شتم خلق
 پس بکشت ای جان نفسش
 تا کز در زرقاع خلق ریش
 باز گفتم گاه به خود خویش
 آمد از غنیمت که باره سرش
 کاین چو شمر حله زور و شکر
 خور و خور و خور و خور
 و خور و خور و خور و خور
 می کشد او را زنی که کو
 او شش دارم کمش از جور
 که به پنج نفس خود و غلاب
 کم کن از در جرم جرم از شر
 بامه اش شاع این جهان
 که بایه عقل و غنایش
 نفس چو کعبه چو از دوش
 که غنای پاک او اندر شتاب
 مرده چو کعبه این از خلق
 که غنای پاک او اندر شتاب
 صد جهان آید بکشتن ز لاجرم
 کوفته ز تن صد جهان در تعب
 چو کعبه آید از زنی که کو
 خلق که کعبه خور به هو
 او فکرت بسته سر از زده جان
 خور و خور و خور و خور

خرمه داند عالم است از چو ل
 از کجا بیاید و کجا است
 که برین بر این حرکت هم کسی
 ادب است که خرمه اند است
 خوش ل تنه بود پاک و جاد
 که لا جان بود اندر این بد
 تنه نه بنده غیر تنه جان و خرمه
 چشم حق باید که حق است کینه
 برین کجا خرمه بنیاد
 خود را سلا که شانه خود
 تا بنانه مدد و مدد است
 تنه ز ظاهری جان را که از
 که در باد عوف که کرم
 که از او برسد هر که خرمه

چونکه بخود

چونکه بخود مد کش جویند
 ناید اندر چشم و بر خورند
 روح حق که در زهر نذر کند
 دید آنجا جیفه مشاوه خلار

هر یک از اصحاب سینه بود
 کاین عجب مردار بد بود
 گفت روح که سینه در عظام
 چرخ نغینه است و لطیف است نام
 یکتا بود نیک بین و نیک
 عجب دانش عیب و کشتید
 هر یک از این حسن خود عیب مدام
 چشم ناقص ناقص و کامل نام
 چرخ نظم بدین حق ربوب
 حصار خلق مرکز و عجب
 چرخ سخن نظم نه پنه در جهان
 عیب حسن آید از چشم جان

گفت خلاصه بنده اش سلا کائنات

دین طبع سلا و بیک از کرم جلا

رفت و آمد باز بعد از فاکوس
 گفت این کین نذر و کلهوس
 معصیت و نیک بود خرد
 چرخ کیم چرخ خوش آید جو
 خلاصه چرخ بود از فضا در
 گفت به چیز تو سلا کرمه جم

چهارم از کتب قدیم
 ۱۲۱۲

بهمش	بهمش
منقطع کرد از او در	بهمش
خویشمان صغر که دارد در	بهمش
بهم عالای و طبع ناکر	بهمش
بهم آلات و ایند او سب	بهمش
بهم هر چه طبع و تمایل	بهمش
بهم اسم و سر و صفات	بهمش
بهم است و است بر روی طبق	بهمش

تافت ز رنگ این ستار
 که قلا و دیده کنی اسرار
 نامش مشهور معنور و دوم بیت و یکم شد جلال
 ۱۲۱۲

۸۱
 ۲۱
 ۳۱
 ۴۱
 ۵۱
 ۶۱
 ۷۱
 ۸۱
 ۹۱
 ۱۰۱
 ۱۱۱
 ۱۲۱
 ۱۳۱
 ۱۴۱
 ۱۵۱
 ۱۶۱
 ۱۷۱
 ۱۸۱
 ۱۹۱
 ۲۰۱
 ۲۱۱
 ۲۲۱
 ۲۳۱
 ۲۴۱
 ۲۵۱
 ۲۶۱
 ۲۷۱
 ۲۸۱
 ۲۹۱
 ۳۰۱
 ۳۱۱
 ۳۲۱
 ۳۳۱
 ۳۴۱
 ۳۵۱
 ۳۶۱
 ۳۷۱
 ۳۸۱
 ۳۹۱
 ۴۰۱
 ۴۱۱
 ۴۲۱
 ۴۳۱
 ۴۴۱
 ۴۵۱
 ۴۶۱
 ۴۷۱
 ۴۸۱
 ۴۹۱
 ۵۰۱
 ۵۱۱
 ۵۲۱
 ۵۳۱
 ۵۴۱
 ۵۵۱
 ۵۶۱
 ۵۷۱
 ۵۸۱
 ۵۹۱
 ۶۰۱
 ۶۱۱
 ۶۲۱
 ۶۳۱
 ۶۴۱
 ۶۵۱
 ۶۶۱
 ۶۷۱
 ۶۸۱
 ۶۹۱
 ۷۰۱
 ۷۱۱
 ۷۲۱
 ۷۳۱
 ۷۴۱
 ۷۵۱
 ۷۶۱
 ۷۷۱
 ۷۸۱
 ۷۹۱
 ۸۰۱
 ۸۱۱
 ۸۲۱
 ۸۳۱
 ۸۴۱
 ۸۵۱
 ۸۶۱
 ۸۷۱
 ۸۸۱
 ۸۹۱
 ۹۰۱
 ۹۱۱
 ۹۲۱
 ۹۳۱
 ۹۴۱
 ۹۵۱
 ۹۶۱
 ۹۷۱
 ۹۸۱
 ۹۹۱
 ۱۰۰۱

